

عروسک‌خانه

Et dukkehjem

نمایشنامه ای در سه پرده
از

هنریک ایبسن

HENRIK IBSEN

برگردان از زبان نروژی:

میرمجید عمرانی

چهره‌ها:

	Helmer	وکیل هلمر
همسرش	Nora	نورا
	Rank	دکتر رانک
	Linde	خانم لینده
	Krogstad	وکیل کروگستاد
		سه بچه‌ی کوچک هلمر
دایه‌ی بچه‌ها	Anne-Marie	آنه ماریه
		کلفت
		پیک شهری

رویدادها در خانه‌ی هلمر می‌گذرد.

پرده‌ی نخست

(اتاق نشیمنی با میلمان راحت و دلپسند اما نه گران. در ته صحنه، دری در دست راست به سرسرا باز می‌شود و در دیگری در دست چپ، به اتاق کار هلمیر. میان این دو در، یک پیانو. میان دیوار دست چپ، یک در و جلوتر، یک پنجره. میزی گرد با صندلی‌های دسته‌دار و یک کاناپه‌ی کوچک نزدیک پنجره. در دیوار دست راست، کمی عقب، یک در و در همین دیوار، جلوتر، یک بخاری کاشی پوش با دو سه صندلی دسته‌دار و یک صندلی گهواره‌ای در برابرش. میان بخاری و در، یک میز کوچک. قلمکاری‌هایی روی دیوار. یک قفسه با اشیای چینی و دیگر کارهای هنری کوچک. یک گنجه‌ی کوچک با کتاب‌هایی در جلد نفیس. قالی بر کف اتاق. آتش در بخاری. یک روز زمستانی.)

(صدای زنگ در سرسرا می‌پیچد. کمی بعد صدای باز شدن در به گوش می‌رسد. نورا که شاد زیر لب آواز می‌خواند به اتاق نشیمن می‌آید. لباس بیرون به تن دارد و بسته‌های زیادی می‌آورد که روی میز دست راست می‌گذارد. او در سرسرا را پشت سر خود باز می‌گذارد. یک پیک شهری آن جا دیده می‌شود که کاج کریسمس و سبدهای خود دارد. او آن‌ها را به کلفت که در را برایشان باز کرده، می‌دهد.)
درخت رو خوب قایم کن، هِلنه. تا امشب پس از تزئینش، بچه‌ها هیچ نباید ببیننش. (به پیک شهری. کیف پولش را درمی‌آورد.) چه قدر می‌شه؟

نورا

بیک شهری
نورا.

پنجاه اوره.
این هم به کرون. نه، باقی اش مال خودت.

(بیک شهری تشکر می‌کند و می‌رود. نورا در را می‌بندد و هم چنان که لباس رویش را درمی‌آورد، شادمان خاموش می‌خندد.)

نورا

(یک پاکت شیرینی بادامی از جیبش درمی‌آورد و یکی دوتا می‌خورد. بعد آهسته‌آهسته می‌رود و کنار در اتاق کار شوهرش گوش تیز می‌کند). آره، خونه ست. (هم چنان که به کنار میز دست راست می‌رود، باز زیر لیبی آواز می‌خواند.) (از درون اتاقش). چکاوک هست اون بیرون آواز می‌خونه؟ (دست به کار باز کردن برخی از بسته‌ها). آره، درسته. سنجابه‌ست اون جا شلوغ‌پلوغ می‌کنه؟ آره!

هلمیر

نورا

هلمیر

نورا

هلمیر

نورا

سنجابه کی اومده خونه؟ همین الان. (پاکت شیرینی را در جیبش می‌گذارد و دور دهانش را پاک می‌کند). بیا این جا، توروالد، تا ببینی چی‌ها خریده‌ام.

هلمیر

مزاحم نشو! (کمی دیگر. در را باز می‌کند و مداد به دست به درون اتاق نگاه می‌کند) گفتی خریده‌ای؟ اون همه رو؟ باز حالا مرغک و لخرج رفته بیرون و پول ریخت‌وپاش کرده؟

نورا

خب آخه، توروالد، امسال باید دیگه واقعن به کم به خودمون آسون بگیریم. این اولین کریسمسه خب که ناچار نیستیم صرفه‌جویی کنیم.

هلمیر

نورا

آ، می‌دونی چی به؟ ریخت‌وپاش نمی‌تونیم کنیم. چرا، توروالد، به کم رو دیگه می‌تونیم ریخت‌وپاش کنیم حالا. مگه نه؟ تنها به جینگیله. حالا که حقوق کلونی می‌گیری و بعدش هم پول فت‌وفر اوونی در می‌آری.

هلمیر

آره، از سال نو. اما اون وقت هم درست سه ماه می‌کشه تا حقوق رو بگیرم. به، این میون می‌تونیم خب قرض کنیم.

نورا

- هلمیر (به پیشش می‌رود و شوخی‌کنان گوشش را می‌گیرد).
باز هم سبکسریت گل کرده حالا؟ حالا گیریم امروز هزار
کرون قرض کردم و تو اون رو تو هفته‌ی کریسمس به باد
دادی و اون وقت شب سال نو یه اجر تاق افتاد تو سر من و
ولو شدم اون جا.
- نورا (دست روی دهان او می‌گذارد). آه، حرف‌های این قتر
بدشگون نزن!
- هلمیر نه، حالا گیریم همچو چیزی پیش او مد. اون وقت چی؟
نورا اگه چیزی به این بدی پیش می‌اومد، خب چه فرقی می‌کرد
بدهکار باشم یا نه؟
- هلمیر خب، اما اون‌هایی که ازشون قرض کرده‌ام چی؟
نورا اون‌ها؟ کی اون‌ها رو به چیزی می‌گیره! کس و کارم که
نیستن.
- هلمیر نورا، نورا، راستی که زنی! نه اما بی‌شوخی، نورا، تو
می‌دونی من تو این زمینه چی فکر می‌کنم. بدهی بی بدهی!
قرض هرگز! خونه‌ای که پایه‌اش رو روی قرض و بدهی
بگذارن، آزادی و در نتیجه، زیبایی هم ازش روگردون
می‌شه. حالا ما دوتا! تا همین امروز دلبرونه تاب آورده‌ایم و
این چند صباحی هم که هنوز لازمه، تاب می‌آریم.
نورا (به سوی بخاری می‌رود). باشه، باشه، هر جور تو
می‌خوای، توروالد.
- هلمیر (به دنبالش می‌رود). خب، خب، حالا چکاوک خوش‌خوان
کوچولو نمی‌خواد واره بره. چی؟ سنجابه اون جا وایساده اخم
کرده. (کیف پولش را درمی‌آورد). نورا، گمون می‌کنی چی
این جا دارم؟
- نورا (تند برمی‌گردد). پول!
هلمیر این جا رو نگاه کن! (چند اسکناس به او می‌دهد). ای بابا،
این رو که خونه تو این هفته‌ی کریسمس کلی خرج و برج
داره می‌دونم خب دیگه.
- نورا (می‌شمرد). ده، بیست، سی، چهل. وای، مرسی، مرسی
توروالد. حالا تا مدت‌ها کارم می‌گذره.
- هلمیر آره، واقعن هم باید بگذره.
نورا آره، آره، می‌گذره هم. اما بیا این جا نشونت بدم همه‌ی
چیزایی رو که خریده‌ام. چه ارزون هم! نگاه، این‌ها

رخت‌های نوی ایواره - این هم به شمشیر. این هم به اسب و
به شپیور برای بوب. این هم به عروسک و تختخوابش برای
ایمی. خیلی ساده خب، اما اون به‌رحال به‌زودی
تکه‌پاره‌شون می‌کنه دیگه. این هم پارچه‌ی پیرهنی و حوله
برای خدمتکارها. آه ماریه‌ی پیر باید خب خیلی بیش‌تر
می‌گرفت.

هلمر

توی اون بسته چی یه؟
(جیغ می‌کشد). نه، توروالد، تا شب نشده، نمی‌تونی
ببینی‌اش!

نورا

خب باشه. اما حالا بگو ببینم، دخترک ولخرج، برای خودت
چه فکری کرده‌ای؟

هلمر

یه، برای خودم؟ من هیچ در بند چیزی نیستم.
چرا، خوب هم هستی. حالا یه چیز معقولی بهم بگو که
حتمن دوست داشته باشی.

نورا

هلمر

نه، راستی نمی‌دونم. چرا، ببین، توروالد!
خب؟

نورا

هلمر

(بدون این که به او نگاه کند، با دکمه‌های او ور می‌رود).
اگه می‌خوای چیزی به من بدی، می‌تونی خب -، می‌تونی -
خب دیگه. بگو لفتش نده!

نورا

هلمر

(با شتاب). می‌تونی پول بهم بدی، توروالد. فقط اون قدری
که می‌بینی ازت بر می‌آد... بعدن یکی از این روزها چیزی
باهاش می‌خرم.

نورا

هلمر

اما آخه نورا -

هلمر

"اما" نیار، بده، توروالد جون! اون قدر ازت خواهش
می‌کنم که نگو. پول‌ها رو تو یه زرورق خوشگل آویزون
می‌کنم به درخت کریسمس. بامزه نمی‌شه؟

نورا

هلمر

به اون پرنده‌هایی که همه‌اش پول ریخت‌وپاش می‌کنن چی
می‌گن؟

هلمر

آره، مرغ ولخرج. می‌دونم خب. اما بیا کاری رو که من
می‌گم بکنیم، توروالد. اون موقع وقت می‌کنم ببینم چی
بیش‌تر لازم دارم. خیلی معقول نیست این؟ هان؟

نورا

هلمر

(لبخندزنان). خب بی‌شک هست. یعنی اگه پولی رو که بهت
می‌دم راستی نگه می‌داشتی و راستی باهاشون چیزی برای
خودت می‌خریدی. اما اون‌ها خرج خونه می‌شن و خیلی

هلمر

خیلی چیزهای بی‌خود و اون وقت، من باید باز سر کیسه رو شل کنم.
اما توروالد - نورا
نورا کوچولوی نازنینم، نمی‌شه زد زیرش. (دست به دور کمر او می‌اندازد.) مرغ و لخرج ماهه، اما پول‌خوره داره. خرجی که نگهداری یه مرغ و لخرج برای یه مرد داره، باورکردنی نیست.
نورا آه، چه جور می‌تونی آخه این رو بگی؟ من که واقعن هر چی از دستم بر می‌آد صرفه جویی می‌کنم.
هلم (می‌خندد). آره، این رو راست گفتی. هر چی از دستت بر می‌آد. اما هیچ از دستت بر نمی‌آد.
نور (زیرلیلی آواز می‌خواند و بی سروصدا شاد لبخند می‌زند). هوم، کاش می‌دونستی ما چکاوک‌ها و سنجاب‌ها چه خرج‌هایی داریم، توروالد!
هلم تو یه کوچولوی عجیب‌غریبی. درست همون جور که پدرت بود. آروم نداری تا خودت رو به پول برسونی. اما همین که گیرش می‌آری، انگار میون دست‌هات غیب می‌شه. هیچ وقت نمی‌دونی چی کارشون می‌کنی. خب، کاریت هم نمی‌شه کرد. تو خونتته. آره، آره، آره، این چیزها ارثی یه، نورا.
نورا آخ، کاشکی خیلی از اخلاق‌های بابام رو به ارث برده بودم. من تو رو درست همین جوری که هستی می‌خوام، چکاوک کوچولوی خوشگلم. اما گوش کن: یه چیزی به سرم زده. امروز خیلی - خیلی - چه جوری بگم؟ آب‌زیرکاه به چشم می‌آی.
نورا راستی؟
هلم معلومه خب. راست تو چشم‌هام نگاه کن!
نورا (به او نگاه می‌کند). خب؟
هلم (با انگشت شاخ‌وشانه می‌کشد). خانم کشته‌مرده‌ی شیرینی امروز تو شهر دقّ دلش رو هیچ در نیاورده که؟
نورا نه، چه جور می‌تونی آخه به این فکر بیفتی؟
هلم خانم کشته‌مرده‌ی شیرینی راستی یه سری به شیرینی فروشی زده؟
نورا باور کن نه، توروالد -

هلمیر لب به مر بآ هم نزده؟
نورا نه، اصلن.

هلمیر یکی دوتا شیرینی بادومی هم به نیش نکشیده؟
نورا نه، توروالد، واقعن مطمئن باش -
هلمیر خب، خب، خب. معلومه فقط شوخی کردم -
نورا (به کنار میز دست راست می‌رود). به سرم هم نمی‌تونه بزنه کاری خلاف میل تو کنم.

هلمیر آره، می‌دونم خب دیگه. تو هم که بهم قول داده‌ای. (به پیش او می‌رود). خب، نورا جونم، رازهای کوچولوی کریسمست هم پیش خودت نگه دار! امشب درخت که روشن شه، اون‌هام رو می‌شن خب، به گمونم.

نورا یادت بوده دکتر رائک رو دعوت کنی؟
هلمیر نه، اما لازم هم نیست. به خودی خود روشنه دیگه اون با ما شام می‌خوره. تازه پیش از ظهر که می‌آد این جا، دعوتش می‌کنم. شراب خوب سفارش داده‌ام. نورا، باورت نمی‌شه چه جور برای امشب ذوق می‌کنم.

نورا من هم. بچه‌ها هم چه خوشحال می‌شن. توروالد!
هلمیر آخ، چه عالی به فکر این که آدم به کار مطمئن و بایستوانه پیدا کرده و درآمد حسابی داره. مگه نه! فکرش، کلی کیف داره!

نورا اوه، ماهه!
هلمیر کریسمس پارسال یادت می‌آد؟ از سه هفته‌ی تموم بهش مونده، خودت رو هر روز عصر تا کلی پس از نیمه شب زندونی می‌کردی تو اتاق تا گل برای درخت کریسمس بسازی و همی اون چیزهای قشنگ دیگه‌ای که می‌خواستی ما رو باهاشون غافلگیر کنی. اوه، هیچ وقت تو زندگی این قدر حوصله‌ام سر نرفت.

نورا من که حوصله‌م هیچ سر نرفت.
هلمیر (لبخند زان). اما چندان چیزی از توش در نیومد که، نورا.
نورا آ، باز می‌خوای برای این سرم به سرم بذاری. من چه کنم که گربه رفت اون تو و همه چیز رو تکه پاره کرد؟

هلمیر معلومه هیچ چی، نورا کوچولوی طفلک من. تو از ته دل خواستی همه‌امون رو شاد کنی و اصلن، اینه. اما خوبه که دوران سختی‌ها سر اومد.

نورا
هلمر

آره، راستی که ماهه.
حالا ناچار نیستم تنها بشینم این جا و حوصله‌ام سر بره. تو هم ناچار نیستی چشم‌های ماه و دست‌های کوچولوی قشنگ نازنینت رو خسته کنی.

نورا

(کف می‌زند). آره، دیگه لازم نیست، توروالد، مگه نه؟ اوه، شنیدنش همچی شیرینه که نگو! (زیر بازوی او را می‌گیرد). حالا بهت می‌گم فکر کرده‌ام زار و زندگیمون رو چی کار کنیم، توروالد. همین که کریسمس گذشت - (صدای زنگ سرسرا به گوش می‌رسد). اوه، زنگ می‌زنن. (کمی اتاق را سروسامان می‌دهد). حتمن کسی اومده. بد شد ها! کسی آگه من رو خواست، خونه نیستم. یادت باشه.

هلمر
کلفت

(در چارچوب در سرسرا). خانم، یه خانم ناآشنا این جان - خب، بگذار بیان تو!

نورا
کلفت

(به هلمر). دکتر هم همین الان اومدن.
یه راست رفت دفتر من؟

هلمر
کلفت

بله، همین کار رو کردن.

(هلمر به اتاق خودش می‌رود. کلفت، خانم لینده را که لباس سفر به تن دارد به اتاق نشیمن راهنمایی می‌کند و در را پشتش می‌بندد.)

خانم لینده
نورا

(دلواپس و کمی دودل). سلام، نورا.
دودل). سلام -
من رو یادت نمی‌آد انگار.

خانم لینده
نورا

نه، نمی‌دونم - چرا معلومه، به گمونم خب - (فریادزنان).
چی! کریستینه! راستی تویی؟
آره، منم.

خانم لینده
نورا

کریستینه! من رو ببین که نشناختمت! آخه چه جور شد من - (آهسته‌تر). چه عوض شده‌ای، کریستینه!
آره، شده‌ام راستش. تو این نه - ده ساله...
این همه ساله همدیگر رو ندیده‌ایم؟ آره خب دیگه. آ، این هشت ساله‌ی گذشته، سال‌های خوشی بوده، باور کن. حالا هم پس تو اومده‌ای شهر. سَر زمستونی، این راه دراز رو اومده‌ای. جگر می‌خواست!

- خانم لینده
نورا
همین امروز صبح با کشتی اومدم.
پیداست، برای این که تو کریسمس خوش بگذرونی. اوه، چه عالی! آره، خوش که، واقعن می‌گذرونیم حالا. اما لباس روت رو در بیار پس! سردت که نیست خب؟ (کمکش می‌کند). آهان. حالا راحت این جا کنار بخاری می‌شینیم. نه، تو اون صندلی! من تو این صندلی گهواره‌ای می‌شینم. (دست‌های او را می‌گیرد). خب، حالا باز همون شکل قدیم‌هاش شدی دیگه. تنها همون دم اول بود که - یه کم رنگ پریدمتر که شده‌ای، کریستینه، - شاید به کم هم لاغرتر. خیلی خیلی هم پیرتر، نورا.
- خانم لینده
نورا
آره، شاید یه خرده پیرتر، خیلی خیلی کم، زیاد که نه. (ناگهان خاموش می‌شود، با لحن جدی.) اوه، اما من بی‌فکر رو ببین که این جا نشسته‌ام و حرف می‌زنم! کریستینه‌ی قشنگ نازنین، می‌شه ببخشی‌ام؟ منظورت چی یه، نورا؟
- خانم لینده
نورا
(آهسته). کریستینه‌ی طفلک، تو خب بیوه شده‌ای. آره، سه ساله الان.
- خانم لینده
نورا
اوه، خیردار شدم دیگه. تو روزنامه‌ها خوندم خب. اوه، کریستینه، باور کن اون وقت اغلب فکر می‌کردم برات نامه بنویسم، اما همیشه پشت گوش می‌انداختم و هم‌ش یه چیزی نمی‌گذاشت.
- خانم لینده
نورا
نورا جون، خیلی خوب می‌فهمم. این کارم زشت بود، کریستینه. اوه، تو طفلکی، چه‌ها که لابد نکشیده‌ای! - چیزی هم برات نگذاشت که زندگی رو باهات سر کنی؟
- خانم لینده
نورا
نه.
- خانم لینده
نورا
هیچ بچه‌ای هم؟
- خانم لینده
نورا
نه.
- خانم لینده
نورا
پس از بیخ‌و‌بن هیچ چیز؟
- خانم لینده
نورا
دریغ از یه غصه یا دل‌تنگی که تو آتشش بسوزم. (با ناباوری به او نگاه می‌کند). اما کریستینه، چه طور ممکنه؟
- خانم لینده
نورا
(اندوهگین لبخند می‌زند و موی او را نوازش می‌کند). اوه، گاهی پیش می‌آد، نورا.

نورا این جور تنهای تنها. بدجور باید برات سنگین باشه! من سه تا بچه‌ی ماه دارم. الان نیستن ببینی شون، چون با دایه‌شون رفتن بیرون. اما حالا باید همه چی رو برام تعریف کنی. نه، نه، نه. بهتره تو تعریف کنی.

خانم لینده
نورا نه، تو باید اول بگی. امروز نمی‌خوام خودخواه باشم. امروز می‌خوام تنها به کاروبار تو فکر کنم. اما، باین همه، یه چیزی باید بهت بگم. از خوش‌بیاری بزرگی که این روزها آورده‌ایم خبر داری؟

خانم لینده
نورا نه، چی شده؟

خانم لینده
نورا فکرش رو کن، شوهرم رئیس بانک سهام شده!

خانم لینده
نورا شوهرت؟ او، چه خوش‌بختی‌ای!

آره، چه جور هم! همچی اطمینانی آخه به نون وکالت نیست، یه خصوص که ادم نخواد جز کارهای تروتمیز و شسته‌رفته بگیره. توروالد هم پیداست هرگز جز این نخواسته و تو این، من صد در صد پشتش‌ام دیگه. او، باور کن همچی خوش‌حالیم! همین سال نو کارش رو تو بانک شروع می‌کنه و اون وقت یه حقوق کلون و کلی مزایا می‌گیره. از این به بعد می‌تونیم پاک یه جور دیگه‌ای زندگی کنیم. اون جور که دلمون می‌خواد. او، کریستینه، چه احساس سبکی و خوشبختی می‌کنم! آخه کیف داره ادم پول حسابی زیادی داشته باشه و ناچار نباشه نگران چیزی بشه. مگه نه؟

خانم لینده
نورا آره، به‌هرحال باید دلچسب باشه که آدم هشتش گروی نه‌اش نباشه.

خانم لینده
نورا نه تنها اون نباشه، که پول خیلی خیلی کلون هم داشته باشه!

خانم لینده
نورا (لبخند می‌زند). نورا، نورا، تو هنوز هم سر عقل نیومده‌ای؟ تو دوران مدرسه یه ولخرج حسابی بودی.

نورا (خاموش می‌خندد). آره، این رو توروالد هنوز می‌گه. (با انگشت شاخ‌شانه می‌کشد). اما "نورا، نورا" به اون دیوانگی‌ها هم که شماها فکر می‌کنین نیست. - او، ما راستش زارون‌دنگی‌امون اون جور نبوده که من تونسته باشم ریخت‌وپاش کنم. ما ناچار بوده‌ایم هر دومیون کار کنیم. تو هم؟

خانم لینده

نورا
 آره، کارهای خرد و ریز، کارهای دستی و قلابدوزی و گلدوزی و این جور چیزها. (سرسری.) و چیزهای دیگه هم. می‌دونی که، توروالد، عروسی که کردیم، از وزارتخونه اومد بیرون؟ تو اداره‌اش دورنمایی برای ترفیع نبود و اون هم زندگی‌اش با اون درآمد نمی‌گشت دیگه. اما سال اول خیلی بدجور به خودش فشار آورد. می‌تونی فکرش رو کنی دیگه، ناچار بود پی هر جور درآمد جنبی‌ای هم باشه و روز و شب کار کنه. اما این رو تاب نیاورد و تا دم مرگ رفت. اون وقت دکتراها لازم دیدن بره جنوب. آره، شما یه سال تموم ایتالیا بودین خب.

خاتم لینده
 نورا
 آره دیگه. رفتن از این جا آسون نبود، باور کن. ایوار اون وقت تازه به دنیا اومده بود. اما پیداست باید می‌رفتیم. اوه، سفر ماهی بود و زندگی توروالد رو نجات داد. اما کریستینه، خیلی خیلی گرون تموم شد.

خاتم لینده
 نورا
 می‌تونم فکرش رو کنم خب. هزار و دویست سِنسی¹ شد. چهار هزار و هشتصد کرون. خیلی پوله، ها.

خاتم لینده
 نورا
 آره، اما همچین وقت‌هایی به خوش بیاری بزرگ باز اینه که آدم داشته باشه‌اش.

خاتم لینده
 نورا
 آره، بهت بگم، از بابام گرفتیم آخه. که این طور. درست همون وقت بود پدرت مرد، به گمونم.

خاتم لینده
 نورا
 آره، کریستینه، درست همون وقت. فکرش رو هم کن، من نمی‌تونستم برم پیشش و تروخشکش کنم. هر روز خب این جا چشم به راه بودم که ایوار کوچولو به دنیا بیاد. تازه باید از توروالد بیچاره‌ی رو به مرگم هم پرستاری می‌کردم. بابا جون مهربونم! دیگه هیچ وقت نشد ببینمش، کریستینه. اوه، از زمانی که شوهر کرده‌ام، این سخت‌ترین چیزیه که از سر گذرونده‌ام.

خاتم لینده
 نورا
 می‌دونم خیلی دوستش داشتی. اما اون وقت رفتن پس ایتالیا. آره. اون وقت پول داشتیم دیگه. دکتراها هم فشار می‌آوردن زودتر بریم. یه ماه بعدش خب ما رفتیم.

- واحد پول نروژ پیش از 1875 که برابر با چهار کرون بود.¹

خانم لینده. شوهرت هم خوبِ خوب برگشت؟
نورا سُر و مُر.
خانم لینده اما - دکتره؟
نورا دکتره؟
خانم لینده به گمونم گُلفتون گفت اون آقاهه که هم زمان با من اومد
دکتره.
نورا آره، دکتر رائکه. اما برای دیدن مریض نیومده.
نزدیکترین دوستمونه و دست کم یه بار تو روز بهمون
سر می‌زنه. نه، توروالد از اون به بعد دیگه یه ساعت هم
ناخوش نشده. بچه‌ها هم تروتازه و سالم و من هم همین
طور. (بالا می‌پرد و کف می‌زند.) اوه خدایا، اوه خدایا،
کریستینه، چه ماهه زنده و خوشبخت بودن! - اوه، اما چه
کار زنده‌ای می‌کنم ها. هم‌همش آخه از زاروندگی خودم
حرف می‌زنم. (روی چارپایه‌ای تنگ کریستینه می‌نشیند و
دست‌هایش را روی زانوی او می‌گذارد.) اوه، از دست من
براشفته نشی ها! - بگو ببینم واقعن راسته که شوهرت رو
دوست نداشتی؟ چرا باهانش عروسی کردی پس؟
خانم لینده مادرم هنوز زنده بود و بستری و درمونده. از دو تا
برادرهای کوچکم هم باید نگهداری می‌کردم. فکر نمی‌کردم
درست باشه پیشنهادش رو رد کنم.
نورا آره، آره، در این مورد می‌تونه حق با تو باشه. دارا بود پس
اون وقت؟
خانم لینده خیلی پولدار بود، به‌گمونم. اما کاروبارش اعتباری نداشت،
نورا. وقتی که مرد، همه چیز از دست رفت و هیچ چیز
نموند.
نورا بعدش -؟
خانم لینده خب، بعدش باید با یه فروشگاه نقلی و یه مدرسه‌ی کوچک
و هر چه گیر دستم می‌اومد گلیمم رو از آب می‌کشیدم
بیرون. برای من این سه سال آخری انگار یه روز کاری
دراز بدون استراحت بوده. حالا سر اومد دیگه، نورا. مادر
بیچاره‌ام دیگه من رو لازم نداره، چون از دنیا رفت.
پس‌رهام هم ندارن. دیگه به کار افتاده‌ان و از پس کار و
زندگی خودشون بر می‌آن.
نورا چه سبک باید شده باشی -

- خانم لینده
نه، نورا. تنها همچین درون تهی شده‌ام که نگو! دیگه کسی نمونده برایش زندگی کنم. (ناآرام بلند می‌شود). برای همین دیگه تو اون ده کوره تاب نیاوردم. این جا بالاخره باید ساده‌تر بشه چیزی پیدا کرد که زندگی آدم رو پر کنه و فکرش رو مشغول. آگه تنها بختم می‌گفت و یه کار دائم پیدا می‌کردم، یه کم کار دفتری -
- نورا
اوه، اما کریستینه، این کار که بدجور خسته کننده ست. تو همین الانش هم خسته به نظر می‌آی. برات خیلی بهتر بود آگه می‌شد بری یه آسایشگاه آب گرم.
- خانم لینده
(رو به پنجره می‌رود). من پدری ندارم که بهم خرج سفر هدیه بده، نورا.
- نورا
(بلند می‌شود). اوه، از دستم برآشفته نشو!
- خانم لینده
(به سوی او می‌رود). نورا جون، از دست من برآشفته نشو! بدترین چیز وضعی مثل وضع من اینه که تلخی زیادی به جون آدم می‌ریزه. آدم کسی رو نداره برایش کار کنه و باین‌همه، ناچار می‌شه به هر دری بزنه. آدم باید خب زندگی کنه و اون وقت هم، خودخواه می‌شه. تو که از خوب شدن کاروبارتون گفتی، باور می‌کنی بیشتر برای خودم خوشحال شدم تا برای تو؟
- نورا
چه طور؟ اوه، فهمیدم. می‌خوای بگی توروالد شاید تونست کاری برات کنه.
- خانم لینده
آره، همین فکر رو کردم.
- نورا
می‌کنه هم، کریستینه. فقط بگذارش با من. همچی قشنگ، همچی قشنگ سر حرف رو باز می‌کنم و... چیز ماهی پیدا می‌کنم که حسابی خوشش بیاد. اوه، از ته دل می‌خوام کاری برات کنم.
- خانم لینده
چه قدر خوبی تو، نورا، که این جور سفت و سخت پی کار منی. لطف این کار از طرف تو، که خودت سرد و گرم زندگی رو خیلی کم چشیده‌ای، دو برابره.
- نورا
من؟ من خیلی کم چشیده‌ام؟
- خانم لینده
(لبخند زان). خب حالا، اون یه کم کار دستی و این جور چیزها. بچه‌ای تو، نورا.
- نورا
(سر بالا می‌اندازد و به سوی دیگر اتاق می‌رود). این جور از بالا نباید این رو می‌گفتی.

- خانم لینده
نورا
اه؟
تو هم لنگه‌ی اون‌های دیگه‌ای. همه تون گمون می‌کنین که هیچ کار واقع جدی‌ای از من نمی‌آد -
خب حالا -
- خانم لینده
نور
خانم لینده
نورا
- که من هیچ چیز تو این دنیای پر دردسر نکشیده‌ام.
نورا جون، تو همین الان همه‌ی سختی‌هات رو برام گفنی دیگه.
به هه، - اون خرده ریزها! (آهسته.) اصل کاری رو برات نگفته‌ام.
- خانم لینده
نورا
کدوم اصل کاری؟ چی می‌خوای بگی.
خیلی من رو دست کم می‌گیری، کریستینه، اما نباید می‌گرفتی. تو به خودت می‌نازی که این همه وقت این جور برای مادرت جون کنده‌ای.
- خانم لینده
نورا
من هیچ هم کسی رو دست کم نمی‌گیرم. اما درسته: وقتی فکر می‌کنم که بخت یارم شد زندگی همچین بی‌دردسری آخر عمریه برای مادرم دست‌وپا کنم، هم سربلند می‌شم هم شاد.
وقتی هم به کارهایی فکر می‌کنی که برای برادرت کرده‌ای، سربلند می‌شی.
- خانم لینده
نورا
به نظرم حق دارم بشم.
به نظر من هم. اما حالا چیزی برات بگم، کریستینه. من هم چیزی دارم که ازش سربلند و شاد باشم.
- خانم لینده
نورا
شک ندارم. اما منظورت چی یه؟
آروم حرف بزن. فکر کن اگه توروالد بشنوه! اون به هیچ قیمتی نباید -. هیچ کس نباید این رو بدون، کریستینه. جز تو. اما آخه این چی هست؟
- خانم لینده
نورا
بیا این جا. (او را می‌کشد و کنار خودش روی کاناپه می‌نشاند.) آره خانم، - من هم چیزی دارم که ازش سربلند و شاد باشم. زندگی توروالد رو من نجات داده‌ام.
نجات داده‌ای؟ چه جور نجات داده‌ای؟
- خانم لینده
نورا
سفر ایتالیا رو که برات گفتم. توروالد اگه نرفته بود اون جا، نمی‌تونست جون به در بیره.
خب آره. پدرت هم پول لازم رو داد -

نور (لبخند می‌زند). آره، هم تووالد، هم همه‌ی اون‌های دیگه
همچه فکری می‌کنن، اما -
اما -؟
خاتم لینه
نورا بابام یه پول سیاه هم نداد. من بودم که پول رو جور کردم.
خاتم لینه تو؟ همه‌ی اون پول کلون رو؟
نورا هزار و دویست اسپسی. چهار هزار و هشتصد کرون. این
رو چی می‌گی؟
خاتم لینه اما نورا، چه جور درست شد؟ تو بخت‌آزمایی بردی؟
نورا (با خوارداشت). تو بخت‌آزمایی؟ (پوف می‌کند). هنرش
کجاش بود اون وقت؟
خاتم لینه اما از کجا آوردی شون پس؟
نورا (زیرلی آواز می‌خواند و رازناک لبخند می‌زند). هوم.
دارادادا!
خاتم لینه آخه قرض که نمی‌تونستی کنی شون.
نورا ای؟ چرا نه؟
خاتم لینه خب، زن که بی رضایت شوهرش نمی‌تونه قرض کنه.
نورا (سر بالا می‌اندازد). اوه، وقتی یه زنی باشه که یه کم تو
کاروبار بادست‌وپا باشه، زنی که بلد باشه یه کم با زیرکی
رفتار کنه، خب -
خاتم لینه اما نورا، هیچ سر در نمی‌آرم -
نورا احتیاج هم نداری سر در بیاری که کسی اصلن نگفت حالا
که قرض کرده‌ام. می‌تونم خب جورهای دیگه‌ای به دست
آورده باشم شون. (خودش را باز روی کانپه می‌اندازد.)
می‌تونم خب از یکی از کشته‌مرده‌هام گرفته باشم. با سر و
روی این جور تودل‌برویی که من دارم -
دیوونه‌ای تو.
خاتم لینه حالا حتمن بدجور کنجکاو، کریستینه.
نورا بینم حالا نورا جون، - سبکسری‌ای که نکرده‌ای؟
خاتم لینه ب (باز شق‌ورق می‌نشیند). سبکسری یه آدم جون شوهرش رو
نورا نجات بده؟
خاتم لینه به نظرم سبکسری یه که تو پشت سرش -
نورا اما اون نباید هیچ چیزی می‌دونست آخه. ای بابا، نمی‌تونی
بفهمی؟ حتی نباید می‌فهمید وضعش چه خطرناکه. دکترها
اومدن به من گفتن زندگی‌اش در خطر و هیچ چیز نمی‌تونه

نجاشش بده جز اقامت تو جنوب. فکر نمی‌کنی اولش سعی کردم آسه آسه پیش برم؟ بهش گفتم چه عالی می‌شد برام آگه مثل زن‌های جوان شوهردار دیگه می‌تونستم برم خارج. هم لایه کردم، هم خواهش. گفتم خواهشن وضعی رو که توشم پیش چشم داشته باشه و مهربون باشه و به دلم راه بیاد. گوشه‌ای هم اومدم که می‌تونه راحت وام بگیره. اما این جا بکی‌نگی برآشفته شد. گفت من سبکسرم و او به عنوان شوهر وظیفه داره به هوی و هوس‌های من- به گمونم همین کلمه‌ها رو گفت - تن نده. به خودم گفتم: خب خب، تو رو باید نجات داد حالا. این جوری بود که راهی پیدا کردم-

خانم لینده
نورا

شوهرت هم از پدرت نشنید که پول‌ها رو اون نداده؟ نه، هرگز. بابا درست همون روزها مرد. فکر کرده بودم داستان رو باهانش در میون بذارم و ازش بخوام بند رو آب نده. اما بدجور ناخوش افتاده بود. بدبختانه، لازم نشد. بعدش هم هیچ وقت این‌ها رو با شوهرت در میون نگذاشته‌ای؟

خانم لینده
نورا

نه، پناه بر خدا، چه طور می‌تونی این فکر رو کنی؟ برای اونی که این همه تو این چیزها سختگیره؟ تازه، توروالد با اون احساسات مردونه‌اش،- دونستن این که چیزی به من مدیونه، خیلی براش دردناک و خواری‌آور می‌شه! گفتنش می‌ونهمون رو پاک به هم می‌ریخت. کاشونه‌ی قشنگ خوشبخت‌امون دیگه اون چیزی نمی‌شد که الان هست.

خانم لینده
نورا

نمی‌خوای هیچ وقت بهش بگی؟ (اندیشناک، نیم‌لبخندی به لب). چرا، یه بار شاید بگم،- سال‌ها بعد، وقتی که دیگه به قشنگی حالا نباشم. به حرفم نخند! پیداست منظورم وقتی یه که توروالد دیگه این قدر مثل الان دوستم نداشته باشه و دیگه خوشش نیاد براش برقصم و خودم رو به شکل دیگه‌ای در بیارم و دکلمه کنم. اون وقت شاید خوب باشه آدم چیزی پس دست داشته باشه - (حرفش را می‌برد). چرند می‌گم، چرند، چرند! اون روز نمی‌آد هرگز. خب، در باره‌ی راز بزرگ من چی می‌گی، کریستینه؟ از دست من هم کاری برمی‌آد، نه؟ تازه باور کن این کار خیلی دلشوره برام داشته. راستش ساده نبوده برام که تعهداتم رو به موقع انجام بدم. برات بگم که تو دنیای

کسب و کار چیزی هست که بهش می گن بهره‌ی سه ماهه و چیزی که بهش می گن قسط و فراهم کردن شون همیشه بدجور سخته. می دونی، باید این جا و اون جا که می تونستم کمی کنار می گذاشتم. از خرجی خونه نمی تونستم زیاد بزنم که، چون تو رو والد باید خوب زندگی می کرد دیگه. بچه‌ها رو هم که نمی تونستم بگذارم با رخت‌های ناجور بگردن. پولی رو که برای اون‌ها می گرفتم، فکر می کردم باید همش رو خرجشون کنم. کوچولوهای خوب نازنین!

پس این که به بهای نادیده گرفتن نیازهای خود طفلکت تموم می شد خب، نوراً؟

خانم لینده

نورا

آره پیدااست. این! بیش تر هم وظیفه‌ی من بود دیگه. هر بار تو رو والد برای رخت نو یا همچو چیزی بهم پول می داد، هیچ وقت بیشتر از نصفش رو خرج نمی کردم. همیشه سادهترین و ارزونترینش رو می خریدم. لطف خدا، همه چیز همچی خوب بهم می آد که تو رو والد بویی نبرده. اما این! خیلی وقت‌ها بهم گرون اومده، کریستینه. کیف داره آخه آدم با رخت‌های قشنگ بگرده. مگه نه؟

اوه، آره که داره.

خانم لینده

نورا

خب، تازه از جاهای دیگه هم درآمدهایی داشته‌ام. پارسال زمستون اون قدر خوش بیار بودم که یه عالمه کار رونویسی گرفتم. هر روز عصر در رو روی خودم می بستم و می نشستم و تا دیر وقت شب می نوشتم. آخ که بارها همچی خسته شدم، همچی خسته شدم. اما با این همه، خیلی هم دلچسب بود این جور نشستن و کار کردن و پول در آوردن. بگینگی جوری بود که انگار، یه مرد بودم.

اما حالا چه قدرش رو این جوری تونسته‌ای برگردونی؟

خانم لینده

نورا

همچین دقیقش رو نمی تونم بگم. می دونی، حساب کتاب این جور کارها رو نگه داشتن، خیلی سخته. تنها می دونم که همه‌ی چیزی رو که تونسته‌ام از این ور و اون ور بزنم، داده‌ام. بارها نمی دونستم چه خاکی به سرم کنم. (لبخند می زند.) اون وقت نشسته‌ام این جا و خیال کرده‌ام که یه پیرمرد پولداری بهم دل باخته -

چی! کدوم مرد؟

خانم لینده

نورا
اوه، آسمون وریسمونه! - که حالا مرده و وصیت‌نامه‌اش رو که باز می‌کنن، با حروف درشت اون جا نوشته "همه‌ی پول‌های من باید درجا در وجه نقد به خانم دوست داشتنی نورا هلمر پرداخت شود".

خانم لینده
نورا
اما نورا جون، - کدوم بابا؟
ای بابا، متوجه نمی‌شی؟ پیرمردی اصلن تو کار نبود که تنها یه چیزی بود که وقتی برای جور کردن پول در می‌موندم، می‌نشستم و هی و هی به هم می‌باختم. اما مهم هم نیست. از من بپرسی، اون بابای پیر ملال‌آور می‌تونه همون جایی که هست بمونه. من نه خودش رو به چیزی می‌گیرم نه وصیت‌نامه‌اش رو، چون دیگه غمی ندارم. (بالا می‌پرد.) اوه خدایا، فکرش کیف داره آخه، کریستینه! بی‌غم! آدم بتونه بی‌غم باشه، بی‌غم. بی‌غم! بتونه با بچه‌ها بازی و و رجه‌وورجه کنه، بتونه خونه رو قشنگ و دلنشین کنه، همه چیز رو اون جور که توروالد دوست داره! فکرش رو کن، به زودی بهار می‌آد با آسمون آبی باز. اون وقت شاید تونستیم کمی سفر کنیم. شاید تونستم باز دریا رو ببینم. آه، آره، آره، زنده و خوشبخت بودن راستی چه ماهه!

(صدای زنگ سرسرا به گوش می‌رسد.)

خانم لینده
نورا
(بلند می‌شود). زنگ می‌زنن. شاید بهتره من برم.
نه، باش. مطمئنن کسی این تو نمی‌آد. توروالد رو می‌خوان به گمونم -

کلفت
(از سرسرا). ببخشین، خانم - به آقایی این جا می‌خوان با وکیل حرف بزنین.

نورا
کلفت
با رییس بانک منظورته؟
بله، با رییس بانک. اما چون دکنر اون تو آن، نمی‌دونستم -

نورا
وکیل کروگستاد
کی هست اون آقا؟
(از سرسرا). منم، خانم.

(خانم لینده خشکش می‌زند، یکه می‌خورد و رو به پنجره می‌کند).

- چرا، یه کاره‌ای یه اون جا. (به خانم لینده.) نمی‌دونم
 طرف‌های شما هم از این آدم‌ها پیدا می‌شه که هن‌هن‌کنون
 این در و اون در می‌زنن و بو می‌کشن تا فساد اخلاقی پیدا
 کنن و اون وقت، طرف رو می‌گذارن تو یه کار نون‌وآبدار
 تا زیر نظرش داشته باشن. سالم‌ها باید با روی گشاده تن به
 این بدن که سرشون بی‌کلاه بمونه.
- خانم لینده
 آخه خب مریض‌ها هم هستن که بیشتر احتیاج دارن تو یه
 جای در بسته باشن.
- رائک
 (شانه بالا می‌اندازد). آها، بفرمایین. این نگاهه که جامعه
 رو می‌کنه به مریض‌خونه.
- نورا
 (در افکار خود، به خنده‌ی نه چندان بلندی می‌افتد و کف
 می‌زند).
- رائک
 کجاش خنده داره؟ واقعن می‌دونین جامعه چی یه؟
 من چی کار دارم به جامعه‌ی کسالت‌بار شما؟ به یه چیز
 اصلن دیگه‌ای خندیدم - یه چیز خیلی بامزه. - بگین ببینم
 دکتتر، پس حالا کار همه‌ی کارکنای بانک سهام می‌افته تو
 دست‌توروالد؟
- رائک
 اینه که به نظرتون این همه بامزه ست؟
 (لبخند می‌زند و زیرلیبی آواز می‌خواند). شما به این کارتون
 نباشه! شما به این کارتون نباشه! (در اتاق این سو و آن سو
 می‌رود). راستی که خیلی کیف داره فکر این که ما - که
 توروالد همچی نفوذ زیادی روی این همه آدم پیدا کرده.
 (پاکت را از جیب درمی‌آورد). دکتتر رائک، یه شیرینی
 بادومی کوچولو می‌خواین؟
- رائک
 اِه، اِه، شیرینی بادومی. گمون می‌کردم این! کالای ممنوعه
 است این جا.
- نورا
 آره، اما این‌ها چند تاست که کریستینه داد بهم.
 چی؟ من؟
- خانم لینده
 خب، خب، خب. ترس ورت نداره! تو خب چه می‌دونستی
 که توروالد این رو قدغن کرده. برات بگم که می‌ترسه
 ندنون‌هام رو خراب کنه. اما ای بابا، با یه بار که -! مگه نه،
 دکتتر رائک؟ بفرمایین! (یک شیرینی در دهان او
 می‌گذارد.) تو هم، کریستینه. من هم یه دونه بخورم. تنها یه
 کوچولوش رو - یا اوجش دو تا. (باز قدم می‌زند.) حالا

نورا
 وقتی شنیده تو مدیر بانک شده‌ای - این رو تلگراف کردن -
 خودش رو هر چه زودتر رسونده این جا و - مگه نه
 توروالد، که برای دل من هم شده، تو یه کاری برای
 کریستینه می‌کنی؟ ها؟
 چرا، نشد که نداره. شما به گمانم بیوه‌این، خانم؟
 هلمر
 خانم لینده
 هلمر
 تو کارهای دفتری تجربه دارین؟
 خانم لینده
 هلمر
 بله، خیلی.
 خب، پس احتمالش زیاده بتونم کاری براتون فراهم کنم.
 هلمر
 (کف می‌زند). دیدی! دیدی!
 نورا
 هلمر
 خانم، شما خوب وقتی رسیده‌این.
 هلمر
 اوه، چه جور ازتون تشکر کنم؟
 خانم لینده
 هیچ لازم نیست. (پالتویش را می‌پوشد). اما امروز باید من
 هلمر
 رو ببخشین -
 رائک
 وایسا! من باهات می‌آم.

(پالتویپوستش را از سرسرا برمی‌دارد و کنار بخاری گرم
 می‌کند.)

نورا
 هلمر
 توروالد جون، زیاد بیرون نمونی!
 یه ساعتی. نه بیش‌تر.
 نورا
 تو هم می‌ری، کریستینه؟
 خانم لینده
 (پالتویش را می‌پوشد). آره، حالا باید برم و پی یه اتاق
 بگردم.
 هلمر
 پس شاید تا پایین خیابون با هم بریم.
 نورا
 (به او کمک می‌کند). چه بد که ما جامون این قدر تنگه. آخه
 هیچ جور نمی‌تونیم -
 خانم لینده
 اوه، چه فکرها می‌کنی تو! خدا نگهدار و ممنون برای همه
 چیز، نورا.
 نورا
 خداحافظ فعلن. خب، امشب که پیداست می‌آیی باز. شما هم،
 دکتر رائک. چی؟ اگه خوب بشین؟ حتمن می‌شین. تنها
 خودتون رو خوب بپوشونین!

(همه در میان گفت‌وگوی معمولی به دم در می‌روند.
صداهاى بچگانه‌ای از پله‌های بیرون به گوش می‌رسد.)

اومدن! اومدن!

نورا

(او می‌دود و در را باز می‌کند. دایه‌ی بچه‌ها آنه ماریه با
بچه‌ها می‌آید.)

بیاین تو! بیاین تو! (دولا می‌شود و آن‌ها را می‌بوسد). اوه
خوشگل‌های نازنین! می‌بینی شون، کریستینه؟ ماه نیستن؟
این جا تو کوران هوا گپ نزنن!
بیاین، خانم لینده. حالا دیگه این جا جز برای مادرها قابل
تحمل نیست.

نورا

رائک
هلمر

(دکتر رائک، هلمر و خانم لینده از پله‌ها پایین می‌روند. دایه
با بچه‌ها به اتاق نشیمن می‌آید. نورا نیز همچنان که به اتاق
می‌آید، در سرسرا را می‌بندد.)

چه سرو روتون تروتازه و قشنگه! اوی، لپ‌هاتون چه قرمز
شده! عین سیب و گل سرخ. (از این پس بچه‌ها به میان
حرف او می‌پرند.) حسابی کیف کردین؟ عالی بود دیگه.
راستی؟ امی و بوب رو با هم سورتمه‌سواری دادی؟ آآ!
فکرش رو کن، هر دو رو با هم! خب، تو پسر زرنگی
هستی، ایوار. اوه، بگذار یه خورده من امی رو بگیرم، آنه
ماریه. عروسک کوچولوی خوشگلم رو! (بچه‌ی کوچکش
را از دایه می‌گیرد و با او می‌رقصد.) آره آره، مامان با
بوب هم می‌رقصه. چی؟ گول‌برف پرت کردین؟ اوه،
کاشکی من هم بودم! نه، نمی‌خواد. خودم می‌خوام
رخت‌هاشون رو در بیارم، آنه ماریه. چرا، این کار رو
بگذار با من! خیلی بامزه است. فعلم برو تو. خیلی یخ
کرده‌ای انگار. روی بخاری برات قهوه‌ی گرم هست.

نورا

دایه به اتاق دست چپ می‌رود. نورا رخت روی بچه‌ها را در می‌آورد و این ور و آن ور می‌اندازد و هم‌زمان می‌گذارد بچه‌ها میان حرف هم دیگر بپرند و تعریف کنند.)

نورا

راستی؟ پس یه سگ گنده بود که دنبالتون کرد؟ گاز که نگرفت؟ نه، سگ‌ها عروسک‌های کوچولوی ماه رو گاز نمی‌گیرن. تو بسته‌ها رو نگاه نکن، ایوار! چی یه اون؟ آگه می‌دونستین. نه، نه، یه چیز بدیه. چی؟ بازی کنیم؟ چه بازی‌ای؟ قایم‌موشک. آره، بیابین قایم موشک بازی کنیم. بوب اول قایم شه. اول من؟ خب، بگذار اول من قایم شم.

(او و بچه‌ها با خنده و هل‌هله در اتاق نشیمن و اتاق کناری دست راست بازی می‌کنند. سرانجام نورا زیر میز قایم می‌شود. بچه‌ها به درون یورش می‌آورند، می‌گردند، اما نمی‌توانند او را پیدا کنند، خنده‌ی خفه‌ی او را می‌شنوند، به سوی میز می‌تازند، رومیزی را بلند می‌کنند و او را می‌بینند. توفان شادی. نورا انگار برای ترساندن آن‌ها جلو می‌خزد. هل‌هله‌ی تازه. در این میان کسی در ورودی را زده. هیچ کس متوجه نشده. حالا در تا نیمه باز و وکیل کروگستاد پیدا می‌شود. او کمی چشم به راه می‌ماند. بازی دنباله پیدا می‌کند.)

کروگستاد

بیخشین، خانم هلمر -

(با جیغی خفه، برمی‌گردد و نیم‌خیزی در هوا می‌کند.) ها! چی می‌خواین؟

نورا

بخشین. لای در باز بود. یکی لابد بادش رفته ببندش.

کروگستاد

(بلند می‌شود). شوهرم خونه نیست، آقای کروگستاد.

نورا

می‌دونم.

کروگستاد

خب، پس این جا چی می‌خواین؟

نورا

می‌خوام یه کلمه باهاتون حرف بزنم.

کروگستاد

با -؟ (به بچه‌ها، آهسته.) برین پیش آئه ماریه. چی؟ نه، آقا غریبه‌هه نمی‌خواد مامان رو کاری کنه. وقتی رفت، باز بازی می‌کنیم.

نورا

- نورا (در اتاق بالا و پایین می‌رود). اوه، به گمونم آدم همیشه به کم آکی نفوذ داره خب دیگه. چون آدم زنه، هیچ به اون معنا نیست که -. کسی که زیردسته، آقای کروگستاد، باید خوب بپاد اون رو نرنجونه که - هوم -
- نفوذ داره؟
دقیقن بله.
- کروگستاد
نورا
کروگستاد (لحنش را عوض می‌کند). خانم هلمیر، می‌تونین لطف کنین با این نفوذتون کاری هم برای من بکنین؟
چی؟ چی می‌خواین بگین؟
می‌تونین محبت کنین کاری کنین من کار زیردستم رو تو بانک از دست ندم؟
- نورا یعنی چه؟ کی تو این فکره که کارتون رو ازتون بگیره؟
کروگستاد اوه، لازم نیست خودتون رو برای من به اون راه بزنین. من خوب می‌فهمم برای دوستون نمی‌تونه خوشایند باشه که کاری کنه با من رو در رو شه. الان هم می‌فهمم این رو که تکام می‌کنن از کی دارم.
اما باور کنین -
- نورا
کروگستاد خب، خب، رک و پوست کنده: هنوز وقت هست و من بهتون توصیه می‌کنم نفوذتون رو به کار بگیرین تا نگذارین این جور شه.
- نورا اما آقای کروگستاد، من هیچ نفوذی ندارم.
کروگستاد ندارین؟ به گمونم همین الان خودتون گفتین -
نورا از اون حرفم، پیداست، نباید همچین برداشتی کرد. من! چه جور می‌تونین فکر کنین که همچین نفوذی رو شوهرم دارم؟
کروگستاد اوه، من شوهرتون رو از زمان دانشجویی می‌شناسم. فکر نمی‌کنم آقای مدیر بانک سفت و سخت‌تر از شوهرهای دیگه باشه.
- نورا اگر احترام شوهرم رو نگه ندارین، از این در می‌رین بیرون.
کروگستاد خانم دلاورن.
- نورا من دیگه ازتون ترسی ندارم. سال که نو شه، یه کم بعدش خودم رو از همه چیز می‌کشم بیرون.
کروگستاد (خوددارتر). ببینین حالا چی می‌گم، خانم. اگه لازم شه، برای حفظ کار ناچیزم تو بانک تا پای جون می‌جنگم.

نورا
کروگستاد
خب، این جور به چشم می‌آد واقعن. تنها برای درآمدش نیست. اونش، حتی کمترین اهمیت رو برام داره. اما چیز دیگه‌ای به -. خب باشه، می‌ریزمش رو. ببینین، موضوع اینه. پیداست شما هم به خوبی همی دیگرون می‌دونین که من سال‌ها پیش یه بار سبکسری‌ای کردم.

نورا
کروگستاد
به گمونم همچین چیزی شنیده‌ام. کار به دادگاه نکشید، اما درجا همی راه‌ها انگار به روم بسته شد. بعد همون جور که خب می‌دونین، زدم به کسب‌وکار. کاری باید می‌کردم دیگه. می‌تونم بگم من از بدترین‌ها هم نیوده‌ام. اما حالا باید خودم رو از همی این چیزها یکشم بیرون. پسرهام دارن بزرگ می‌شن. برای خاطر اون‌ها باید کاری کنم که تا اون جا که می‌شه دوباره احترامی تو شهر برای خودم دست‌وپا کنم. این کار توی بانک برای من انگار اولین پله بود. حالا شوهرتون می‌خواد با یه تپیا من رو از پله بنداره پایین تا باز بیفتم تو گولای. اما به خدا، آقای کروگستاد، هیچ کاری از دست من برای شما برنمی‌آد.

نورا
کروگستاد
چون نمی‌خوابین. اما من وسیله‌اش رو دارم که وادارتون کنم.

نورا
کروگستاد
خب خیال که ندارین به شوهرم بگین به‌تون بده‌کارم؟
هوم، اگه حالا می‌گفتم؟
بی‌شرمی‌تون رو می‌رسوند. (با بغض در گلو.) این راز رو که مایه‌ی شادی و افتخار منه این جور زشت و زنده بشنوه... از زبون شما بشنوه. من رو تو بد دردمسری می‌اندازین.

نورا
کروگستاد
تنها دردمسر؟
(با تندی.) اما بگین ببینم! برای خودتون بد می‌شه. چون اون وقت شوهرم خوب می‌بینه چه آدم بدی هستین و کارتون رو دیگه حتمن از دست می‌دین.

نورا
کروگستاد
می‌خواستم بدونم یعنی تنها از دردمسرای خانگی می‌ترسین؟
اگه شوهرم بفهمه، پیداست درجا مونده‌ی بدهی رو می‌ده و دیگه ما کاری با شما نداریم.

کروگستاد (یک گام نزدیکتر می‌شود). ببینین، خانم هلمر، یا حافظه‌ی خوبی ندارین، یا همچنین سررشته‌ای از کسب‌وکار. ناچارم به کم بهتر در جریانتون بگذارم خب.

نورا چه طور؟

کروگستاد شوهرتون که ناخوش بود اومدین پیش من تا هزار و دویست سینه‌سی وام بگیرین.

نورا کس دیگه‌ای رو نمی‌شناختم.

کروگستاد گفتم براتون جور می‌کنم.

نورا جور هم کردین دیگه.

کروگستاد گفتم جورش می‌کنم به شرطی و شروطی. اون وقت چنون گرفتار ناخوشی همسرتون بودین و چنون تشنه‌ی دست‌وپا کردن پول سفر، که به گمونم چندان فکر چیزهای دیگه‌ش نبودین. اینه که بی‌جا نیست یادتون بیارم. خب، گفتم پول رو جور می‌کنم در عوض یه وام‌نامه که خودم نوشتم.

نورا بله، من هم امضاش کردم.

کروگستاد خب. اما اون زیر چند خطی اضافه کردم که پدرتون ضامن وام می‌شه. زیر این خطها هم باید پدرتون امضا می‌کرد.

نورا باید؟ کرد خب.

کروگستاد من جای تاریخ رو خالی گذاشته بودم. یعنی خود پدرتون باید وارد می‌کرد چه روزی کاغذ رو امضا کرده. یادتون می‌آد، خانم؟

نورا آره، به گمونم خب -

کروگستاد بعد سند وام رو دادم بهتون تا بفرستین برای پدرتون. مگه نه؟

نورا چرا.

کروگستاد پیداست شما هم در جا فرستادین. چون پنج شش روز بعد سند رو با امضای پدرتون برام آوردین و اون وقت پول رو گرفتین.

نورا خب بله. مگه قسط‌هاش رو مرتب نداده‌ام؟

کروگستاد بگین‌نگین چرا. اما - برگردیم سر حرفمون. اون موقع، بد وقتی برای شما بود خب، خانم؟

نورا آره درسته.

کروگستاد به گمونم پدرتون دیگه بدجور مریض و زمینگیر بود.

نورا دم مرگ بود.

- کروگستاد
نورا
کروگستاد
- به کم بعدش مرد دیگه؟
بله.
بگین ببینم، خانم هلمر، روز مرگ پدرتون رو دست بر قضا
یادتون هست؟ روز و ماهش رو می‌گم.
بابام ۲۹ سپتامبر مرد.
کاملن درسته. این رو روشنش کرده‌ام. برای همین هم یه
چیز عجیبی این جاست (کاغذ را پیش می‌آورد.) که هیچ
ازش سر در نمی‌آرم.
چه چیز عجیبی؟ نمی‌دونم -
این چیز عجیب، خانم، که پدرتون این سند وام رو سه روز
پس از مرگش امضا کرده.
چه طور؟ سر در نمی‌آرم -
پدرتون ۲۹ سپتامبر مرده. اما این جا رو نگاه کنین! این جا
پدرتون امضاش رو ۲ اکتبر تاریخ زده. عجیب نیست این،
خانم؟
(چیزی نمی‌گوید.)
می‌تونین این رو برای من روشن کنین؟
(نورا همچنان خاموش می‌ماند.)
- کروگستاد
- این هم تو چشم می‌زنه که تاریخ‌های روز و سال نه با خط
پدرتون، که با خطی نوشته شده که به گمونم بشناسمش.
خب، می‌شه توضیحش داد دیگه. پدرتون می‌تونه یادش رفته
باشه امضاش رو تاریخ بزنه، پس یکی دیگه پیش از این که
هنوز از مرگ خبر داشته باشه، همین جوری این جا تاریخ
زده. چیز ناجوری در این نیست. اصل، امضای اسم. اون
که درست، خانم هلمر؟ واقعن خود پدرتونه که اسمش رو
این جا نوشته؟
نورا
(پس از خاموشی کوتاهی، سر بالا می‌اندازد و پیکارجویانه
به او نگاه می‌کند). نه، نیست. من اسم بابام رو نوشتم.
ببینین، خانم، می‌تونین خب که این اعتراف خطرناکی به؟
برای چی؟ شما به زودی پولتون رو می‌گیرین.
می‌شه یه چیزی ازتون بپرسم. چرا کاغذ رو نفرستادین
برای پدرتون؟
نورا
کروگستاد

نورا نمی‌شد. بابام زمینگیر بود خب. آگه ازش درخواست امضا می‌کردم، باید هم بهش می‌گفتم پول‌ها رو به چه کاری می‌خوام بزنم. اما اون جور که او مریض بود نمی‌تونستم خب بهش بگم پای زندگی شوهرم در میونه. نمی‌شد دیگه.

پس براتون بهتر بود از سفر خارج می‌گذشتین.

نورا نه، نمی‌شد. اون سفر باید جون شوهرم رو نجات می‌داد آخه. نمی‌تونستم ازش بگذرم.

کروگستاد
نورا

اما پس فکر نکردین این کلاهبرداری از منه؟ هیچ نمی‌تونستم در بند این چیزها باشم. تره هم برای شما خرد نمی‌کردم. به خاطر همه‌ی اون سنگ‌اندازی‌های بی‌رحمانه‌ای که کردین، هر چند می‌دونستین پای جون شوهرم در میونه، چشم دیدنتون رو نداشتیم.

کروگستاد
نورا

خانم هلمر، شما پیداست هیچ دید روشنی از این ندارین که واقعن چه جرمی کرده‌این. اما می‌تونم براتون بگم کاری که من یه زمانی بهش دست زدم و تو این شهر به خاک سیاهم نشوند، نه چیزی بیش‌تر از این بود، نه کم‌تر.

شما؟ می‌خوااین باور کنم که برای نجات جون همسرتون خودتون رو به آب و آتش زدین؟

کروگستاد
نورا

قانون‌ها کاری به انگیزه ندارن. پس باید قانون‌های خیلی بدی باشن.

کروگستاد
نورا

بد یا خوب، این کاغذ رو که تو دادگاه رو کنم، طبق قانون محکوم می‌شین.

هیچ باور نمی‌کنم. یه دختر حق نداشته باشه دلشوره و نگرانی به پدر پیر بیمار دم مرگش نده؟ یه زن حق نداشته باشه جون شوهرش رو نجات بده؟ من قانون‌ها رو همچی خوب نمی‌شناسم، اما حتم دارم یه جایی‌شون باید اومده باشه که همچین چیزی مجازه. شما که وکیلین از این خیر ندارین؟

بد حقوقدانی شما باید باشین، آقای کروگستاد.

کروگستاد
نورا

شاید هم. اما کاروبار، این جور کاروباری که ما با هم داریم، این رو که دیگه فکر می‌کنین ازش سر دربیارم؟ خب. حالا هر کار دوست دارین بکنین! اما به‌تون بگم: آگه برای بار دوم بندازیم بیرون، شما هم همراه می‌آین.

(خداحافظی می‌کند و از سر سرا بیرون می‌رود.)

نورا (چندی اندیشناک، سر بالا می‌اندازد). که چی؟ می‌خواد من رو بترسونه؟ دیگه اون قدر خام نیستم! (دست به کار تا کردن رخت بچه‌ها می‌شود. کمی بعد دست می‌کشد). اما؟ نه، نمی‌شه که! من این رو آخه از روی عشق کردم. (میان در دست چپ). مامان، غریبه‌هه حالا از در حیاط رفت بیرون.

نورا آره، آره، می‌دونم. اما چیزی از اون غریبه‌هه به کسی نگین! شنیدین؟ به بابا هم!

بچه‌ها نه، مامان. اما باز هم پس بازی می‌کنی؟

نورا نه، نه. حالا نه.

بچه‌ها اما مامان، قول دادی که.

نورا آره، اما الان نمی‌تونم. برین تو! خیلی کار دارم. برین تو! برین تو، بچه‌های قشنگ عزیزم!

(آن‌ها را با نرمش به درون اتاق می‌کند و در را پشتشان می‌بندد.)

نورا (روی کاناپه می‌نشیند، کار گلدوزی‌ای به دست می‌گیرد و چند کوک می‌زند، اما کمی دیگر بازمی‌ایستد). نه! (کار را می‌اندازد، بلند می‌شود، به سرسرا می‌رود و داد می‌زند): هُله! درخت رو بده به من! (به پیش می‌زد دست چپ می‌رود و کشوی میز را باز می‌کند و باز از کار بازمی‌ایستد). نه، اما آخه هیچ جور نمی‌شه!

کلفت (با درخت کاج). کجا بگذارمش، خانم؟

نورا اون جا. میون اتاق.

کلفت چیز دیگه‌ای هم می‌خواین بیارم؟

نورا نه، مرسی. هر چی می‌خوام دارم.

(کلفت درخت را می‌گذارد و باز بیرون می‌رود.)

نورا (سرگرم آرایش درخت کریسمس). این جا شمع می‌خواد و این جا گل. آدم گند! چرند می‌گه، چرند، چرند! هیچ چیز

نیست. درخته ماه می‌شه. هر کاری دوست داشته باشی
برات می‌کنم، توروالد. برات می‌خونم، می‌رقصم -

(هلمر با بسته‌ای کاغذ به زیر بغل، از بیرون می‌آید.)

اِه، به این زودی برگشتی؟

آره، کسی اومده بود این جا؟

این جا؟ نه.

عجیب بود. کروگستاد رو دیدم از در حیاط می‌ره بیرون.

راستی؟ آره خب، درسته. کروگستاد یه دم این جا بود.

نورا، ازت پیداست. اومده ازت خواهش کرده سفارشش رو

به من کنی.

آره.

انگار هم که سر خود می‌کنی؟ از من هم باید پنهان می‌کردی

اون این جا بوده. این هم ازت خواهش نکرد؟

آره، توروالد. اما -

نورا، نورا، همچو اجازه‌ای تونستی به خودت بدی؟ با همچو

آدمی حرف بزنی و بهش قولی بدی؟ تازه به من هم دروغ

بگی!

دروغ؟

مگه نگفتی کسی این جا نبوده؟ (با انگشت شاخوشانه

می‌کشد.) پرنده‌ی خوش آوازِ کوچولوی من هیچ وقت دیگه

نباید این کار رو کنه. یه پرنده باید نوکش برای چه‌چه زدن

پاک باشه. نغمه‌ی دروغی هرگز! (دست به دور کمر او

می‌اندازد.) مگه نباید این جور باشه؟ آره، می‌دونستم خب.

(رهایش می‌کند.) دیگه هم حرفش بسته. (جلوی بخاری

می‌نشیند.) آخی، چه این جا گرم و نرمه!

(کمی کاغذهایش را ورق می‌زند.)

(سرگرم به درخت، پس از مکثی کوتاه.) توروالد!

هان.

از خوشحالی بالماسکه‌ی پس فردا پیش ستنبورگ‌ها می‌خوام

پر در بیارم.

نورا

هلمر

نورا

هلمر

نورا

هلمر

نورا

هلمر

نورا

هلمر

نورا

هلمر

نورا

هلمر

نورا

- هلمیر چرا، یا مثل خیلی‌ها از روی سبکسری. من اون قدر سنگدل نیستم که کسی رو تنها برای همچی کاری چشم‌پسته محکوم کنم.
- نورا آره، مگه نه، توروالد؟
- هلمیر خیلی از این‌ها آگه پیش همه گناه‌اشون رو به گردن بگیرن و مجازاتشون رو بکشن، می‌تونن باز تو روی مردم سر بلند کنن.
- نورا مجازات؟
- هلمیر اما کروگستاد این راه رو نرفت. با شگرد و ترفند گلیم خودش رو از آب کشید بیرون و همین از دید اخلاقی داغونش کرده.
- نورا گمون می‌کنی که -؟
- هلمیر تنها فکرش رو کن چه طور همچو آدم گناهکاری ناچار می‌شه دروغ بگه و دورویی کنه و برای همه تظاهر کنه و پیش نزدیکترین کس و کارش، حتی زن و بچه‌های خودش نقاب بزنه. بچه‌ها، درست وحشتناکترین جاشه، نورا.
- نورا چرا؟
- هلمیر چون همچین فضای دروغی، واگیر و مایه‌ی بیماری رو می‌آره تو سرپای زندگی به خانواده. هر نفسی که بچه‌ها تو همچو خونه‌ای می‌کشن، مالا مال از نطفه‌های شره.
- نورا (از پشت، به او نزدیکتر می‌شود.) مطمئنی؟
- هلمیر جان من، من وکیل این رو بارها دیده‌ام. بگی‌نگی همه ی اون‌هایی که زود هنگام فاسد شده‌ان مادرهای دروغگو داشته‌ان.
- نورا چرا مادرها، نه هیچ کس دیگه؟
- هلمیر بیش‌تر از مادرها ریشه می‌گیره. اما پدرها هم پیداست تو همون جهت تاثیر می‌ذارن. همه‌ی وکیل‌ها این رو خیلی خوب می‌دونن. باین همه، این کروگستاد سال‌ها تو خونه‌اش رفته و با دروغ و دورویی، بچه‌های خودش رو مسموم کرده. برای همین من می‌گم اخلاق فاسده. (دست‌هایش را رو به او دراز می‌کند.) برای این، نورا کوچولوی خوشگلم باید بهم قول بده که سفارش اون رو نکنه. دست بده که نکنی! آه، آه، چی به؟ دستت رو بده به من! آها! پس

قرارمون این شد! باور کن من هیچ جور نمی‌تونستم باهاتش کار کنم. کنار این آدم‌ها واقعن دچار ناخوشی جسمی می‌شم. (دستش را پس می‌کشد و به سوی دیگر درخت می‌رود). چه گرمه این جا! من هم این همه کار دارم.

نورا

(بلند می‌شود و کاغذهایش را جمع می‌کند). آره، من هم باید فکر این باشم که پیش از شام یه کمی از این‌ها رو بخونم. به رختت هم فکر می‌کنم. شاید چیزی هم برای این که توی زورق به درخت اویزون کنیم آماده داشته باشم. (دستش را روی سر او می‌گذارد). او، مرغک نازنین خوش‌آواز من!

هلمیر

(به اتاق خودش می‌رود و در را پشتش می‌بندد).

(آهسته، پس از کمی خاموشی). آ چه چیزها! این جور نیست. شدنی نیست. نباید باشه.

نورا

(در میان در دست چپ). بچه‌ها خیلی قشنگ خواهش می‌کنن بیان پیش شما.

دایه‌ی بچه‌ها

نه، نه، نگذار بیان پیش من! پیش‌شون بمون، آته ماریه! چشم، خانم.

نورا

دایه

(در را می‌بندد).

(رنگش از ترس پریده). بچه‌های کوچولوم رو فاسد کنم! خونه رو مسموم کنم؟ (درنگ کوتاه. گردن راست می‌کند). این درست نیست. هرگز درست نیست که نیست.

نورا

پرده‌ی دوم

(همان اتاق. درخت کریسمس! کنج اتاق، کنار پیانو، سر پاست، بدون آویزه‌ها، به‌هم‌ریخته و با ته‌شمع‌های سوخته. لباس بیرون نورا روی کاناپه است.)

(نورا، تنها در اتاق، ناآرام این سو و آن سو می‌رود. او سرانجام کنار کاناپه می‌ایستد و پالتویش را برمی‌دارد.)

(پالتو را بار دیگر رها می‌کند). یکی داره می‌آد حالا! (رو به در می‌رود و گوش می‌دهد.) نه، کسی نیست. پیداست، امروز، روز اول کریسمس، کسی نمی‌آد. فردا هم همین طور. اما شاید - (در را باز می‌کند و به بیرون نگاه می‌کند). نه، چیزی تو صندوق نامه‌ها نیست. خالی خالی یه. (به درون اتاق می‌رود). چه چرت و پرتی! پیداست همین جوری یه چیزی گفت. همچو چیزی نمی‌تونه پیش بیاد خب. نمی‌شه. من سه تا بچه کوچک دارم آخه.

نورا

(دایه‌ی بچه‌ها با جعبه‌ی مقوایی بزرگی از اتاق دست چپ می‌آید.)

بالاخره جعبه‌ی رخت‌های بالماسکه رو پیدا کردم.
مرسی. بگذارش رو میز!
(این کار را می‌کند). ولی بدجور به‌هم‌ریختن.
اوه، کاشکی هزارپاره‌شون می‌کردم!

دایه

نورا

دایه

نورا

دایه وا! می‌شه راحت درستشون کرد. فقط یه کم حوصله می خواد.

نورا خب، می‌رم و خانم لینده رو می‌آرم کمکم کنه.

دایه باز بیرون حالا؟ تو این هوای بد؟ نورا خانم می‌چابین، ناخوش می‌شین.

نورا پیش چیزهای دیگه، این چیزی نیست. بچه‌ها چه طورن؟

دایه طفلی بچه‌مچه‌ها دارن با هدیه‌هاشون بازی می‌کنن، اما -

نورا زیاد سراغ من رو می‌گیرن؟

دایه عادت دارن آخه شما دور و ورشون باشین.

نورا آره، اما آئه ماریه، من از این به بعد نمی‌تونم به اندازه‌ی قبل با اون‌ها باشم.

دایه خب، بچه‌های کوچک به همه چی عادت می‌کنن.

نورا این جور فکر می‌کنی؟ فکر می‌کنی اگه مامانشون هیچ پیششون نبود فراموشش می‌کردن؟

دایه پناه بر خدا، هیچ نبود!

نورا گوش کن، بگو ببینم، آئه ماریه... خیلی وقت‌ها فکر کرده‌ام، چه جور دلت اومد بچه‌ات رو بگذاری پیش دیگران؟

دایه اما دایه‌ی نورا کوچولو که باید می‌شدم، چاره‌ای خب نداشتم.

نورا خب اما این که این رو خواستی؟

دایه وقتی می‌تونستم همچو کار خوبی بگیرم؟ یه دختر بی‌چیز که کار دستش داده‌ان، باید کلاه‌اشو بندازه بالا. آخه اون تن لَش هیچ کاری برای من نکرد که.

نورا اما دخترت لابد فراموشت کرده دیگه.

دایه اوه، نه که نکرده. هم وقتی تایید مذهبی شد و هم وقتی شوهر کرد برام نامه نوشت خب.

نورا (دست‌هایش را دور گردن او می‌گذارد). آئه ماریه‌ی پیر، تو کوچک که بودم، مادر خوبی برام بودی.

دایه نورا کوچولو، طفلک، مادری جز من نداشت که.

نورا اگه این بچه‌ها کس دیگه‌ای رو نداشته باشن، خب می‌دونم که تو - چرت می‌گم، چرت، چرت. (جعبه را باز می‌کند).

نورا برو پیششون. من حالا باید... فردا می‌بینی چه ماه می‌شم.

دایه آره، تو همه‌ی مجلس رقص به خدا هیچ کس به ماهی شما نمی‌شه، خانم.

(به اتاق دست چپ می‌رود.)

نورا
دست به کار خالی کردن جعبه می‌شود، اما کمی دیگر همه چیز را پرت می‌کند). آه، کاش جرات می‌کردم برم بیرون. کاش هیچ کس نمی‌اومد. کاش این میون چیزی این جا تو خونه پیش نمی‌اومد. حرف‌های بی‌خود. هیچ کس نمی‌آد. فقط فکر نکن! دست‌پوش رو بُرس بکش! چه دستکش‌های ماهی! چه دستکش‌های ماهی! بزنتش بره! بزنتش بره! یک، دو، سه، چهار، پنج، شش - (جیغ می‌زند): آه، اومدن - (می‌خواهد رو به در برود، اما دودل سر جایش می‌ماند.)

(خانم لینده که رخت روی‌اش را در سرسرا در آورده، از آن جا به درون می‌آید.)

نورا
اِه، تویی، کریستینه. کس دیگه‌ای تو سرسرا نیست که؟ چه خوب شد که اومدی!

خانم لینده
نورا
شنیدم اومده‌ای سراغ من رو گرفته‌ای. آره، از اون جا رد می‌شدم. یه کاری یه که حتمن باید درش کمک کنی. بیا این جا رو کاناپه بشینیم! نگاه کن! فردا شب این بالا پیش کاردار سننبرگ بالماسکه است و توروالد حالا می‌خواد من یه دختر ماهیگیر نناپولیتی باشم و تاران‌تل‌لا برقصم. آخه تو کاپری یاد گرفتمش.

خانم لینده
نورا
آهان آهان. می‌خواهی هم‌شو نمایش بدی؟ آره، توروالد این جور بهم می‌گه. ببین، رختش رو این جا دارم. توروالد داد اون جا برام دوختن. اما حالا هم‌ش پارهمپوره شده و من هیچ نمی‌دونم -

خانم لینده
اوه، تندی درستش می‌کنیم. تنها تزیینش خب که این جا و اون جا کوکش دررفته. نخ سوزن داری؟ خب، دیگه همه چیز داریم.

نورا
خانم لینده
اوه، چه لطف می‌کنی به من. (می‌دوزد). فردا لباس بدل می‌پوشی پس، نورا؟ می‌دونی چی، یه دم می‌آم و آرایش‌کرده‌ات رو تماشا می‌کنم. اما پاک یادم رفت به خاطر عصر خوش دیروز ازت تشکر کنم.

- نورا (بلند می‌شود و به سوی دیگر اتاق می‌رود). او، دیروز، به نظر من، این جا به خوشی همیشه نبود. باید به کم پیش‌تر می‌اومدی شهر، کریستینه. خب، توروالد خوب بلده خونه رو قشنگ و دلنشین کنه.
- خانم لینده تو هم دست کمی نداری، فکر کنم. بی‌خودی که دختر پدرت نشده‌ای. اما بگو ببینم، دکتر رانک همیشه اون جور مثل دیروز دلمرده ست؟
- نورا نه، دیروز خیلی تو چشم می‌زد. اما از اون گذشته، مریضی خیلی خطرناکی داره. سل نخاع داره، طفلک. برات بگم که پدرش آدم چندان‌آوری بوده که معشوقه و این جور چیزها داشته. برای همین هم، می‌فهمی دیگه، پسرش از همون بچگی ناخوش بوده.
- خانم لینده (پارچه را رها می‌کند). اما نورای خوب عزیزم، این چیزها رو از کجا می‌دونی؟
- نورا (قدم می‌زند). په، آدم که سه تا بچه داره، گمگاه زن‌هایی می‌آن دیدنش که همچی نیمچه دکترن و از هر دری هم چیزی می‌گن.
- خانم لینده (باز می‌دوزد. مکث کوتاه). دکتر رانک هر روز این جا سر می‌زنه؟
- نورا هر روز خدا. دوست جون‌جونی دوران جوانی تورووالده خب و دوست خوب من هم. دکتر رانک انگار به پای این خونه‌ست.
- خانم لینده اما بگو ببینم این مرد هیچ شیله‌پله‌ای نداره؟ منظورم اینه که دوست نداره برای مردم خودشیرینی کنه؟
- نورا نه، برعکس. چه جور به همچی فکری افتاده‌ای؟
- خانم لینده دیروز من رو که بهش معرفی کردی، گفت خیلی وقت‌ها اسم من رو تو این خونه شنیده، اما بعدن دیدم شوهرت هیچ نمی‌دونست من واقعن کی‌آم. چه طور پس دکتر رانک می‌تونست -؟
- نورا آره، کاملن درسته، کریستینه. توروالد اون چونون دلبسته‌ی منه که نگو. برای همین هم، اون جور که خودش می‌گه، می‌خواد خودش تنهایی صاحب من باشه. اول‌ها اسم هر کدوم از عزیزهای زادگاهم رو که می‌آوردم، انگار حسودیش می‌شد. بعد، پیدااست، این کار رو گذاشتم کنار. اما

با دکتر رائک اغلب از این جور چیزها حرف می‌زنم. می‌دونی، آخه دوست داره گوش بده. گوش کن، نورا، تو خیلی چیزهات هنوز به بچه‌ها می‌ره. من از تو خب خیلی بزرگترم و چند تا پیراهنی بیش‌تر پاره کرده‌ام. می‌خوام چیزی بهت بگم: باید کاری می‌کردی خودت رو از این چیزها با دکتر رائک می‌کشیدی بیرون. نورا

باید کاری می‌کردم خودم رو از چی چی می‌کشیدم بیرون؟ خانم لینده

از خیلی چیزها، به نظرم. دیروز از یه دلباخته‌ی پولدار گفتمی که باید برات پول جور می‌کرد - نورا

آره، دلباخته‌ای که وجود نداره - بدبختانه. اما که چی؟ دکتر رائک داراست؟ خانم لینده

آره، هست. نورا

هیچ نون‌خوری هم نداره؟ خانم لینده

نه، هیچ کس. اما - نورا

هر روز هم یه سر می‌آد این جا؟ خانم لینده

آره، گفتم که. نورا

اما این آدم بافرهنگ چه طور می‌تونه این قدر بدبیله باشه؟ خانم لینده

از حرفت هیچ سر در نمی‌آرم. نورا

خودت رو حالا نزن به اون راه، نورا! گمون می‌کنی نمی‌فهم اون هزار و دویست اسپسی رو از کی قرض گرفته‌ای؟ خانم لینده

پاک زده به سرت؟ می‌تونی همچو فکری کنی! یه دوستمون که هر روز خدا می‌آد این جا! چه جهنمی که نمی‌شد؟ نورا

پس راستی از اون نگرقتی؟ خانم لینده

نه، مطمئن باش! هیچ وقت یه دم هم نمی‌تونست به سرم بزنه -. پولی هم نداشت قرض بده اون وقت. تازه بعدش ارت برد. نورا

خب، به گمونم بخت یارت بوده، نورا جون. خانم لینده

هیچ نمی‌تونست به سرم بزنه از دکتر رائک بخوام -. تازه کاملن مطمئنم ازش هم که خواهش می‌کردم - نورا

اما نمی‌کنی البته. خانم لینده

پیداست نه. از من بپرسی، تصورش رو هم نمی‌تونم کنم که لازم بشه. اما کاملن مطمئنم اگه با دکتر رائک حرف می‌زدم نورا

پشت سر شوهرت؟ باید خودم رو از اون بکشم بیرون. اون هم پشت سرشه. باید خودم رو از این بکشم بیرون. آره، آره، من هم دیروز این رو گفتم. اما - (بالا و پایین می‌رود). مردها خیلی بهتر از زنها از پس همچو چیزی برمی‌آن. مرد خود آدم، آره.	خانم لینده نورا خانم لینده نورا خانم لینده نورا خانم لینده نورا
چرندپرنده این. (می‌ایستد.) آدم همه‌ی بده‌ی‌اش رو که پس بده، سند قرضش رو پس می‌گیره دیگه؟ آره، روشنه. می‌تونه هزار تکم‌ش کنه و بسوزونه - اون کاغذ کثیف گند رو!	خانم لینده نورا خانم لینده نورا
(خیره به او نگاه می‌کند، دوختنی را کنار می‌گذارد و آهسته بلند می‌شود). نورا، تو چیزی رو از من قایم می‌کنی. ازم پیدااست؟ از دیروز صبح به چیزی‌ات شده. نورا، چی به؟ (رو به او می‌رود). کریستینه! (گوش تیز می‌کند). هیس! توروالد الان اومد خونه. ببین، فعلم برو اون تو پیش بچه‌ها. توروالد حوصله‌ی دیدن دوخت‌ودوز نداره. از آته ماریه کمک بگیر!	نورا خانم لینده نورا
(پاره‌ای از چیزها را جمع می‌کند). خب، خب، اما تا درست با هم حرف نزنیم، از این جا نمی‌رم. (او به دست چپ می‌رود. در همین زمان هلمر از سرسرا می‌آید.)	خانم لینده نورا
(به پیشواز او می‌رود). اوه، چه جور چشم به راهت بودم، توروالد جون. خیاط بود؟ نه، کریستینه بود. کمکم می‌کنه رختم رو درست کنم. خوشگل می‌شم، باور کن. فکرم خیلی بجا نبود؟ عالی بود! اما من هم مهربون نیستم که به دلت راه می‌آم؟	نورا هلمر نورا هلمر نورا

هلمیر (دست به زیر چانه‌ی او می‌گذارد). مهربون - برای این که به دل شوهرت راه می‌آی؟ خب، خب، دیوونه‌ی کوچولو، می‌دونم منظورت چیز دیگه‌ای بود. اما مزاحم نمی‌شم. گمون کنم باید انگار لباس امتحان کنی.

نورا تو می‌خوای کار کنی دیگه؟

هلمیر آره. (یک بسته کاغذ نشان می‌دهد). این جا رو نگاه کن! رفته بودم بانک - (می‌خواهد به اتاقش برود).

نورا توروالد.

توروالد (می‌ایستد). هان؟

نورا. اگه سنجابکت خیلی خیلی قشنگ خواهشی ازت بکنه؟

هلمیر خب چی؟

نورا انجامش می‌دی؟

هلمیر روشنه اول باید بدونم چی هست.

نورا اگه مهربون و حرف‌گوش‌کن باشی، سنجابه این ور اون ور می‌دوه و مسخره‌بازی در می‌آره.

هلمیر بگو لغتش نده دیگه!

نورا چکاوکه تو همه‌ی اتاق‌ها چه‌چه می‌زنه، هم آروم هم بلند.

هلمیر چه چیزها، چکاوکه همین جور می‌اش هم این کار رو می‌کنه.

نورا پری می‌شم تو مهتاب برات می‌رقصم، توروالد.

هلمیر نورا، اون چیزی که صبح گوشه‌ای در باره‌اش اومدی که هیچ نیست؟

نورا (نزدیک‌تر). چرا، توروالد، ازت سخت خواهش می‌کنم!

هلمیر راستی روت می‌شه باز سر این حرف رو باز کنی؟

نورا آره، آره، باید به دل من راه بیای. باید بگذاری کروگستاد سر کارش تو بانک بمونه.

هلمیر نورا جون، کار اون رو برای خانم لینده در نظر گرفته‌ام.

نورا خب، بی‌اندازه لطف داری، اما می‌تونی به جای کروگستاد، به کارمند دیگه رو بیرون کنی.

هلمیر یک‌دندنگیات باورنکردنی‌یه ها! برای این که می‌ری و نسنجیده قول می‌دی سفارشش رو کنی، باید من -

نورا برای اون نیست، توروالد. برای خاطر خودته. این یارو تو بدترین روزنامه‌ها چیز می‌نویسه خب. خودت گفتی. می‌تونه خیلی دردرس برات درست کنه. من ازش مثل عزرائیل می‌ترسم.

- هلمبر
نورا
هلمبر
نورا
- آها، می‌فهمم. یادهای قدیمی به که می‌ترسونت.
چی می‌خوای بگی؟
پیداست یاد پدرت می‌افتی.
آره، آره خب. تنها یادت نره چه جور آدم‌های بددل تو
روزنامه در باره‌ی بابام چیز نوشتن و اون جور با سنگدلی
پشت سرش صفحه‌گذاشتن. آگه وزارتخونه تو رو برای
رسیدگی نفرستاده بود و تو اون قدر دلسوز و یاورش
نبودی، فکر کنم از کار برکنارش کرده بودن.
- هلمبر
نورا
- نورا کوچولوی من، من کجا، پدرت کجا! پدرت کارمند
غیرقابل‌انتقادی نبود. اما من هستم و امیدوارم تا تو این
مقام، همین جور هم بمونم.
اوه، کسی چه می‌دونه آدم‌های بد چی از خودشون در
می‌آرن. توروالد، حالا ما - تو و من و بچه‌ها - می‌تونیم تو
خونه‌ی بدون داد و بی‌داد و غصه‌مون، زندگی خیلی خوب،
خیلی آروم و خوشی داشته باشیم. برای اینکه من از ته دل
ازت خواهش می‌کنم -
تو درست با پادرمیانی‌ات برای اون، نگه داشتنتش رو برام
غیرممکن می‌کنی. دیگه تو بانک می‌دونن که من می‌خوام
کروگستاد رو از کار برکنار کنم. آگه حالا چو بیفته که مدیر
تازه گذاشته زنش رای‌اش رو بزنه -
خب که چی -
- هلمبر
نورا
هلمبر
- پیداست، هیچ چی! همین که کوچولوی کله‌شوق به خواستش
برسه - من برم و خودم رو اسباب‌خنده‌ی همه‌ی کارکنام
کنم، - خلاق رو به این فکر بیندازم که این و اونن که من رو
راه می‌برن؟ باور کن چیزی نمی‌گذره که دودش می‌ره تو
چشم! تازه - به چیز دیگه هم هست که تا من مدیرم، بودن
کروگستاد تو بانک رو پاک غیرممکن می‌کنه.
چه چیزی؟
- نورا
هلمبر
- شاید تو روز مبادا می‌تونستم ضعف اخلاقی‌اش رو نادیده
بگیرم -
آره، مگه نه، توروالد؟
می‌گن خیلی هم بدربخوره. اما اون از آشناهای جوانی‌امه.
یکی از این آشنایی‌های شتابزده که آدم بعدن بارها تو زندگی
ازش شرمنده می‌شه. می‌تونم خب رک بگم بهت: ما به هم
- نورا
هلمبر

می‌گیم "تو". و این آدم بی‌ملاحظه جلوی دیگران هم هیچ
لاپوشانی نمی‌کنه. برعکس، گمون می‌کنه این بهش حق
می‌ده لحن خودمونی با من داشته باشه. هر دقیقه فاتحانه به
من می‌گه "تو هلمبر، تو!". باور کن اون قدر برام آزاردهنده
ست که نگو! مقام رو تو بانک برام تحمل ناپذیر می‌کنه.
توروالد، تو این‌ها رو جدی نمی‌گی.

نورا

راستی؟ چرا نه؟

هلمبر

آخه این چیزها تنها تنگ نظری به خب.

نورا

چی می‌گی؟ تنگ نظری؟ به نظرت من تنگ‌نظرم؟

هلمبر

نه، برعکس، توروالد جون، درست برای همین هم -

نورا

چه فرقی می‌کنه. تو به انگیزه‌های من می‌گی تنگ‌نظرونه.

هلمبر

پس خودم هم باید تنگ نظر باشم دیگه. تنگ نظر! که این

طور! - خب، کلک این کار باید واقع کننده شه. (به سرسرا

می‌رود و داد می‌زند:) هلمبر!

چی کار می‌خوای کنی؟

نورا

(میان کاغذهایش می‌گردد). کار رو یک‌سره کنم.

هلمبر

(کلفت به درون می‌آید.)

نگاه کن! این نامه رو بگیر، در جا برو به پیک شهری گیر

هلمبر

بیار و بده این رو برسونه. اما زود. نشونی، رو پاکته. بیا،

این هم پول.

کلفت

چشم.

(با نامه می‌رود.)

(کاغذهایش را جمع می‌کند.) خب، خانمک کله شقّ من.

هلمبر

(نفس بریده). توروالد، چه نامه‌ای بود این؟

نورا

اخراج کروگستاد.

هلمبر

پیش بگیر، توروالد! هنوز وقت هست. اوه، توروالد، پیش

نورا

بگیر! برای دل من! به خاطر خودت! به خاطر بچه‌ها!

می‌شنوی، توروالد! این کار رو بکن! تو نمی‌دونی این چه

به سر همه‌امون می‌تونه بیاره.

هلمبر

دیگه دیره.

نورا
هلمیر

آره، دیگه دیره. نورا جون، من به خاطر این ترسی که گرفته‌ات می‌بخشمت، هر چند در اصل تو هینی به منه. آره، هست! یا نکنه این فکر که باید از انتقام به میرزابنویس فلک‌زده بیم داشته باشم، تو هین نیست؟ اما بالین همه می‌بخشمت، چون این گواه خیلی قشنگ عشق بزرگت به منه. (او را در آغوش می‌گیرد.) همین جور باید باشه، نورای دلبند من. بگذار هر چی می‌خواد بشه، بشه! پاش که بیفته، باور کن هم جگرش رو دارم، هم توانش رو. خواهی دید که من مردشام که همه چیز رو به دوش بگیرم. (وحشت زده). منظورت از این چی به؟

نورا
هلمیر
نورا
هلمیر

همه چیز رو، می‌گم. (خوددار). هیچ وقت نباید همچو کاری کنی. خوب. پس سرشکن می‌کنیم، نورا، زن‌وشوهروار. همین جور هم باید باشه. (او را نوازش می‌کند). حالا راضی هستی؟ خب، خب، خب. این نگاه کبوترهای ترس‌زده رو بگذار کنار! همه‌ی این‌ها آخه تنها فکر و خیال‌های پوچه. حالا باید تاران‌تل‌لا رو از سر تا ته برقصی و با دایره زنگی تمرین کنی. من می‌رم تو دفتر اندرونی و در میانی رو هم می‌بندم تا چیزی نشنوم. هر چه می‌خوای سروصدا کن. (در قاب در برمی‌گردد.) رانک هم که اومد، بهش بگو کجا می‌تونه بگیرم بیاره.

(رو به نورا سر بالا و پایین می‌برد، با کاغذهایش به اتاقش می‌رود و در را پشتش می‌بندد.)

نورا

(سرگشته از ترس، خشکیده می‌ایستد و پچیچه می‌کند). ازش برمی‌اومد این کار رو کنه. می‌کنه. هر چی هم بشه، می‌کنه. نه، هرگز این نه! تنها این نه! نجات! - چاره‌ای! - (صدای زنگ سرسرا به گوش می‌رسد.) دکتر رانک! تنها این نه! هر چیزی پیش بیاد جز این!

(دستی به روی خود می‌کشد، به خودش چیره می‌شود و می‌رود و در سرسرا را باز می‌کند. دکتر رانک در سرسرا

ایستاده و پالتو پوستش را آویزان می‌کند. از این پس، هوا رو به تاریکی می‌گذارد.)

نورا سلام، دکتر رائک. از زنگ زدنتون شناختمتون. اما حالا نباید برین پیش توروالد. آخه به گمونم کار داره. شما چی؟

رائک (هم چنان که دکتر به اتاق نشیمن می‌رود و نورا در را پشت سر او می‌بندد). اوه، می‌دونین که، برای شما همیشه وقت دارم.

رائک متشکرم. تا هر وقت می‌تونم ازش استفاده می‌کنم.

نورا منظورتون چی‌یه؟ تا هر وقت می‌تونین؟

رائک !. می‌ترسونتون؟

نورا خب، حرف خیلی عجیبی‌یه. چیزی می‌خواد بشه مگه؟

رائک چیزی می‌شه که من دیری‌یه برانش آماده شده‌ام. اما راستش گمون نمی‌کردم به این زودی برسه.

نورا (دست او را می‌گیرد). چی شنیده‌این؟ دکتر رائک، باید به من بگین!

رائک (کنار بخاری می‌نشیند). آفتاب من لب بومه. کاری‌اش هم نمی‌شه کرد.

نورا (آسوده نفس می‌کشد). شمابین که؟

رائک پس کی؟ خودفریبی فایده نداره. من از همه‌ی مریض‌هام تیرمزترم، خانم هلمر. این روزها یه تراز کلی از وضع داخلی‌ام گرفته‌ام. ورشکسته‌ام. شاید یه ماه نشده تو قبرستون خوابیده‌ام و دارم می‌پوسم.

نورا آه، چه حرف‌های زشتی می‌زنین.

رائک خود این هم بدجور زشته. اما بدتر از همه اینه که قبیش، کلی زشتی‌های دیگه هم پیش می‌آد. حالا تنها یه آزمایش دیگه مونده. اون رو که تموم کنم، تقریبین می‌فهمم فروپاشی کی سر می‌گیره. یه چیزی می‌خوام بهتون بگم. هلمر در طبع لطیفش بیزاری چشمگیری از همه‌ی چیزهای زشت داره. نمی‌خوام بیاد بالای بستر بیماری‌ام.

نورا ! آخه دکتر رائک -

رائک نمی‌خوام بیاد اون جا. اصلن. در رو روش باز نمی‌کنم. همین که از بدبختی یه کاملن مطمئن شدم، کارتم رو با

صلیب سیاهی روش براتون می‌فرستم و اون وقت شما می‌فهمین که دیگه پایان زشت کار فرارسیده.

نورا
وا، شما که امروز از دنده‌ی چپ بلند شده‌این. من رو ببین که چه دوست داشتم شما حسابی کوک باشین.

رائک
رو در روی مرگ؟ این جور ی هم تاوان گناه یکی دیگه رو دادن. عدالتی در این هست؟ یه همچو تقاص بیرحمانه‌ای هم یه جور ی تو هر خانواده‌ای در کاره.

نورا
(در گوش‌های خودش را می‌گیرد). چه چیزها! شاد باشین! شاد!

رائک
خب، به جان خودم، به سر تا پاش تنها باید خندید. ستون فقرات بدبخت بی‌گناه من باید چوب روزهای شاد ستوانی پدرم رو بخوره.

نورا
(کنار میز دست چپ). کشته‌مردی مارچوبه و جگر کوبیده‌ی غاز بوده دیگه. مگه نه؟

رائک
چرا. دنبلان کوهی هم.

نورا
دنبلان کوهی. صدف هم به گمونم؟

رائک
آره، صدف. صدف که رو شاخسه.

نورا
دیگه شراب پرتغالی و شامیانی هم. دردناکه که همی این چیزهای خوشمزه بزنه به استخون‌ها.

رائک
اون هم بزنه به استخون‌های بدبختی که هیچ بهره‌ای از شون نبرده.

نورا
آخ آره، اینش از همه دردناکتره.

رائک
(براندازکنان به او نگاه می‌کند). هوم -

نورا
(کمی دیگر). برای چی لبخند زدین؟

رائک
نه، شما بودین که خندیدین.

نورا
نه، شما بودین که لبخند زدین، دکتر رائک!

رائک
(بلند می‌شود). شما ناقلا تر از اونین که فکر می‌کردم.

نورا
من امروز بدجور زده‌ام به سیم آخر.

رائک
پیداست.

نورا
(هر دو دست بر شانه‌های او). دکتر رائک عزیز نازنین، شما نباید بمیرین و از پیش من و توروالد برین.

رائک
اوه، دلنگی‌اش رو مثل آب خوردن پشت سر می‌گذارین. از دل برود هر آن که از دیده برفت.

نورا
(ترسان به او نگاه می‌کند). این جور فکر می‌کنین؟

آدم آشنایی‌های تازه دست و پا می‌کنه و خب - رانک
 کی آشنایی‌های تازه دست و پا می‌کنه؟ نورا
 من که نباشم، هم شما می‌کنین، هم هلمر. به نظرم می‌رسه رانک
 خود شما دیگه خوب دست به کار شده‌این. دیشب این خانم
 لینده این جا چه کار داشت؟
 آها. شما که خب هیچ به این طفلک کریستینه حسودی نورا
 نمی‌کنین؟
 چرا، می‌کنم. اون می‌خواد جای من رو تو این خونه پر کنه. رانک
 من که از گردونه بی‌قیمت بیرون، شاید این زنه -
 هیس! این قدر بلند حرف نزنین! اون، اون تو اِه. نورا
 امروز هم؟ می‌بینین که. رانک
 تنها برای دوختن رَختم. ای بابا، چه بی‌انصافین شما! (روی نورا
 کتاپه می‌نشیند.) خواهش می‌کنم، دکتر رانک! فردا می‌بینین
 چه فشننگ می‌رقصم و اون وقت می‌تونین خیال کنین تنها رانک
 برای دل شما می‌رقصم، و خب، پیداست برای دل توروالد
 هم. - روشنه دیگه. (چیزهای جوراجوری از جعبه نورا
 درمی‌آورد.) دکتر رانک، بنشینین این جا تا چیزی نشونتون
 بدم.
 (می‌نشیند). چی به؟ رانک
 این جا رو نگاه کنین! ببینین! نورا
 جوراب‌های ابریشمی. رانک
 به رنگ پوست. ماه نیستن؟ خب، الان این جا خیلی تیره و نورا
 تاره، اما فردا - نه، نه، نه. تنها تا قوزک پام رو اجازه دارین
 نگاه کنین! اوه چرا، بالاش رو هم دیگه خب می‌تونین نگاه
 کنین.
 هوم - رانک
 چرا این قدر خُرده‌گیر به نظر می‌آین؟ نکنه فکر می‌کنین نورا
 مناسب نیستن؟
 هیچ جور نمی‌تونم عقیده‌ی درستی در این باره داشته باشم. رانک
 (دمی به او نگاه می‌کند). وا، شرم کنین! (با جوراب‌ها آرام نورا
 به گوش او می‌زند.) این هم جوابتون!
 (آنها را باز تا می‌کند.)

- رائک
نورا
دیگه چه چیزهای دلکشی هست که می‌تونم ببینم؟
دیگه هیچ چیز نشونتون نمی‌دم. چون بی‌نزاکت این.
- (کمی زیرلی آواز می‌خواند و میان چیزها می‌گردد.)
- رائک
نورا
(پس از درنگی کوتاه). این جا که این همه خودمونی با شما نشسته‌ام، سر در نمی‌آرم - نه، نمی‌فهمم - چی ازم در اومده بود اگه پام هرگز به این خونه باز نشده بود.
(لبخند می‌زند). فکر می‌کنم خب پیش ما راستش بهتون خیلی خوش می‌گذره.
- رائک
نورا
(آهسته‌تر، به پیش رویش خیره می‌شود). اون وقت آدم ناچار شه همه‌ی این چیزها رو بگذاره بره -
چرند می‌گین. شما نمی‌گذارینشون برین.
(چون پیش). - و نتونه حتا نشون ناچیزی از سپاس هم از خودش به جا بگذاره. اوجش یه دلتنگی گذرا، تنها یه جای خالی که هر کی از راه برسه می‌تونه پرش کنه.
اگه الان ازتون می‌خواستم؟ - نه -
چی می‌خواستین؟
- رائک
نورا
چیز بزرگی در اثبات دوستی‌تون -
خب، خب؟
- نورا
رائک
منظورم - یه لطف بی‌اندازه بزرگه -
راستی می‌خواین برای یه بار هم شده، این همه خوشبختم کنین؟
- نورا
رائک
اوه، شما هیچ نمی‌دونین چی هست که.
باشه خب. بگین!
- نورا
رائک
نه، نمی‌تونم، دکتر رائک. چیز بدجور بزرگی‌یه، هم یه صلاح‌دیده، هم یه کمک و هم یه لطف -
هر چه بیش‌تر، بهتر. من نمی‌فهمم منظورتون چی می‌تونه باشه. اما پس بگین دیگه! مگه به من اعتماد ندارین آخه؟
چرا، بیش‌تر از هر کس دیگه‌ای. شما باوفاترین و بهترین دوست منین. این رو می‌دونم دیگه. برای همین هم می‌خوام به‌تون بگمش. خب پس دیگه، دکتر رائک. چیزی یه که باید کمک کنین جلوش رو بگیرم. شما می‌دونین توروالد چه از

- دل، چه بی‌اندازه من رو دوست داره. هرگز به دم هم شک نمی‌کنه جونش رو برای من بده.
- رائک
نورا
رائک
نورا
رائک
- (خمیده به سوی او). نورا، گمون می‌کنی آخه تنها اونه؟
(با تکانی خفیف). که...؟
که با شادی جونش رو برای شما می‌ده.
(غصه‌دار). اه.
- با خودم قسم خورده بودم که پیش از مرگم این رو بهتون بگم. فرصتی بهتر از این هرگز پیدا نمی‌کردم. - خب، نورا، حالا این رو می‌دونین. حالا این هم پس می‌دونین که با من می‌تونین بهتر از هر کس دیگه‌ای درد دل کنین.
(بلند می‌شود. بکنواخت و آرام). بگذارین رد شم.
(به او راه می‌دهد، اما بلند نمی‌شود). نورا -
(در میان در - سرسرا). هُله، چراغ رو بیار تو! (رو به بخاری می‌رود). آخ، دکتر رائک عزیز، این کارتون راستی زشت بود!
- رائک
نورا
رائک
- (بلند می‌شود). این که چنون از جان و دل دوستون داشته‌ام که کسی از اون بیشتر نمی‌تونه؟ این زشت بود؟
نه، اما این که بهم می‌گین. هیچ لازم نبود که -
چی می‌خواین بگین؟ می‌دونستین پس؟
- (کلفت چراغ را می‌آورد، روی میز می‌گذارد و باز بیرون می‌رود.)
- نورا، - خانم هلمر -، ازتون می‌پرسم چیزی می‌دونستین؟
اوه، چه می‌دونم چی می‌دونستم یا نمی‌دونستم؟ واقعن نمی‌تونم بهتون بگم - که می‌تونین این قدر خام باشین، دکتر رائک! همه چیز چه خوب بود ها.
- رائک
نورا
رائک
نورا
رائک
- خب، حالا به هر حال دیگه می‌دونین من با جان و دل در خدمتتونم. می‌خواین پس حرفتون رو بزنین؟
(به او نگاه می‌کند). پس از این؟
خواهش می‌کنم بهم بگین چی یه؟
دیگه هیچ چی نمی‌تونم بهاتون بگم.
چرا، چرا. نباید این جور گوشمالی‌ام بدین! بگذارین کاری رو که در توان آدمی است براتون بکنم.

نورا حالا هیچ کاری نمی‌تونین برام کنین. - تازه، اصلن هیچ کمکی نیاز ندارم. خواهین دید که همه‌اش تنها خواب و خیاله. خب حتمن همین طوره. پیداست! (در صندلی گهواره‌ای می‌نشیند، به او نگاه می‌کند و لبخند می‌زند.) خب، شما راستش نازنین مردی هستین، دکتر رائک. فکر نمی‌کنین حالا که چراغ رو آورده‌ان تو، از خودتون شرمتون بشه؟

رائک نه، راستش نه. اما شاید بهتره برم - برای همیشه؟
نورا نه، هیچ این کارو نکنین ها! شما طبیعتن باید مثل قبل بیاین این جا. خودتون خوب می‌دونین که، توروالد بی شما نمی‌تونه سرکنه.

رائک آره، اما شما؟
نورا اوه، من همیشه به نظرم می‌آد شما که می‌آیین، این جا خیلی دلنشین می‌شه.

رائک همینه که من رو گول زده. شما برام یه معماین. خیلی وقت‌ها گمون کرده‌ام شما بگین نگین همون قدر دوست دارین در کنار من باشین که در کنار هلمر.

نورا آره، می‌دونین، کسانی هستن خب که آدم بیش‌تر دوستشون داره و کسان دیگه‌ای که آدم بگین نگین بیشتر خوش داره در کنارشون باشه.

رائک آها، پربیراه هم نیست.
نورا خونه‌امون که بودم پیداست بابام رو بیش‌تر از همه دوست داشتم. اما همیشه به نظرم خیلی بامزه بود وقتی می‌تونستم دزدکی برم پایین تو اتاق کلفت‌ها، آخه اون‌ها هیچ پند و اندرز بهم نمی‌دادن و همیشهم با هم گل می‌گفتن و گل می‌شفتن.

رائک آها، پس من جای اون‌ها رو گرفته‌ام.
نورا (از جا می‌پرد و رو به او می‌رود). اوه، دکتر رائک عزیز نازنین، این رو هیچ نمی‌خواستم بگم که. اما خودتون خب می‌تونین بفهمین که با توروالد همون جور یه انگار که با بابام بود -

(کلفت از سرسرا می‌آید.)

خانم!	کلفت
(پچیچه‌ای می‌کند و کارت‌های را به او می‌دهد.)	
(نگاهی به کارت می‌اندازد). آه!	نورا
(کارت را در جیب فرو می‌کند.)	
چیز بدی پیش اومده؟	رائک
نه، نه، اصلن. تنها یه - رخت تازه‌امه که -	نورا
چه طور؟ رختتون اون جاست که.	رائک
اوه، آره اون. اما این، یکی دیگه ست. سفارش داده‌ام.	نورا
توروالد نباید چیزی بدونه.	
آها، پس اینه اون راز بزرگ.	رائک
پیداست خب. برین پیشش! تو اتاق اندرونی یه سرش رو	نورا
گرم کنین فعلن...	
نگران نباشین. از دست من نمی‌تونه در بره.	رائک
(به اتاق هلمر می‌رود.)	
(به کلفت). تو آشپزخونه منتظره؟	نورا
بله، از پله‌های پشنی اومد بالا.	کلفت
مگه نگفتی کسی این جاست؟	نورا
چرا، اما فایده نداشت.	کلفت
نمی‌خواست برگرده بره؟	نورا
نه خانم، تا با شما حرف نزنه، نمی‌ره.	کلفت
پس بفرستش تو، اما یواش. هیلنه، این رو به کسی نگه ها!	نورا
یه سورپریزی برای شوهرمه.	
چشم، می‌فهمم خب -	کلفت
(او می‌رود.)	
بدبختی‌یه داره پیش می‌آد. بالاخره داره می‌آد. نه، نه، نه،	نورا
نمی‌تونه پیش بیاد. نباید بیاد.	

(می‌رود و چفت در اتاق هلمر را می‌اندازد.)

(کلفت در سرسرا را برای وکیل کروگستاد باز می‌کند و پشت سر او می‌بندد. کروگستاد پالتو پوست سفر، چکمه و کلاه‌پوست پوشیده.)

نورا (به سوی او می‌رود). آروم حرف بزنین! شوهرم خونه است.

خب، باشه.

کروگستاد

از من چی می‌خواین؟

نورا

می‌خوام به چیزی رو بدونم.

کروگستاد

پس زود باشین! چی یه؟

نورا

می‌دونین خب که حکم اخراجم رو گرفتم.

کروگستاد

نتونستم جلوش رو بگیرم، آقای کروگستاد. تا می‌شد برای کارتون جنگیدم، اما به جایی نرسید.

نورا

شوهرتون دلش هیچ پیش شما نیست؟ می‌دونه چه کاری می‌تونم دستتون بدم و باز جرات می‌کنه -

کروگستاد

از کجا می‌تونین فکر کنین که اون این رو می‌دونه؟

نورا

اوه نه، همچو فکری هم حالا نکردم. هیچ به توروالد نازنین من نمی‌خوره این همه مردونگی از خودش نشون بده -

کروگستاد

آقای کروگستاد، از تون می‌خوام به شوهرم احترام بگذارین.

نورا

البته، همی احترام شایسته رو دارم. اما از اون جا که این رو خیلی با دلنگرانی قایمش می‌کنین، پس خب گمون کنم

کروگستاد

شما هم از دیروز اطلاعات یه کم بیشتری به دست آورده‌این که واقعن چه کرده‌این؟

نورا

بیشتتر از اون‌ی که شما یه روزی می‌تونستین بهم بدین.

بله، حقوقدانی به بدی من -

کروگستاد

از من چی می‌خواین؟

نورا

می‌خواستم تنها ببینم چه طورین، خانم هلمر. همه‌ی روز به

کروگستاد

شما فکر کرده‌ام. یه تحصیله‌دار، یه میرزا بنویس، یه - خب یکی لنگه‌ی من هم، می‌دونین، از اون چیزی که به‌ش می‌گن

عاطفه، بویی برده.

پس نشونش بدین! فکر بچه‌های کوچک من رو کنین!

نورا

کروگستاد
 مگه شما و شوهرتون به بچه‌های من فکر کردین؟ اما این
 حالا چیزی نیست. تنها این رو می‌خواستم بهتون بگم که
 نمی‌خواد این جریان رو زیادی سخت بگیرین. فعلن شکایتی
 ازتون نمی‌کنم.
 نورا
 ! نمی‌کنین. راستی؟ می‌دونستم خب.
 کروگستاد
 سر و ته همه چیز رو می‌شه خب دوستانه هم آورد. هیچ
 لازم نیست کشیده شه میون مردم. این، تنها میون خودمون
 سه تا می‌مونه.
 نورا
 شوهرم هرگز نباید بویی از این ببره.
 کروگستاد
 چه جور می‌تونین جلوش رو بگیرین؟ نکنه می‌تونین ته
 مونده‌ی وام رو بدین؟
 نورا
 نه، درجا نه.
 کروگستاد
 یا نکنه راهی سراغ دارین که همین روزها پول رو دست و
 پا کنین؟
 نورا
 هیچ راهی ندارم که بخوام بهش رو بیارم.
 کروگستاد
 خب، فایده‌ای هم حالا براتون نداشت، تازه. اگه با دست‌های
 پر از پول هم این جا وایساده بودین، باز وامنامه‌تون رو
 بهتون نمی‌دادم.
 نورا
 برام پس روشن کنین چی کارش می‌خواین کنین؟
 کروگستاد
 می‌خوام فقط نگاهش دارم - تو چنگم داشته باشمش. جز
 خودمون، هیچ کس ازش خبردار نمی‌شه. اگه به اون خاطر
 می‌خواین از نومییدی دست به کاری بزنین...
 نورا
 می‌خوام بزnm.
 کروگستاد
 - اگه در فکر فرار از خونه و زندگی هستین -
 نورا
 هستم!
 کروگستاد
 - یا در فکر کاری بدتر از اون -
 نورا
 شما این رو از کجا می‌دونین؟
 کروگستاد
 - ازشون بگذرین!
 نورا
 از کجا می‌دونین من به فکر این چیزهام؟
 کروگستاد
 بیش‌تری‌ها اولش به این فکرها می‌افتن. من هم به فکر این
 چیزها بودم، اما به جان خودم، جگرش رو نداشتم.
 نورا
 (با صدایی بی‌زنگ). من هم ندارم.
 کروگستاد
 (سبکیار). نه، شما هم جگرش رو ندارین؟ مگه نه؟
 نورا
 ندارم. ندارم.

کر وگستاد
خانم هلمر
نورا
کر وگستاد
نورا
کر وگستاد

شما هم من رو نمی‌ترسونین. کسی همچو کاری نمی‌کنه،
فایده‌اش چی‌یه تازه؟ اون که به‌هر حال تو چنگمه.
بعدهش؟ وقتی که من دیگه -؟
یادتون می‌ره که اون وقت آبروتون دست منه؟
(زبان بریده ایستاده و به او نگاه می‌کند).
خب، حالا هشیارتون کردم. پس هیچ بچگی نکنین! هلمر که
نامه‌ام رو گرفت، چشم به راه پیامش می‌شم. خوب یادتون
باشه خود شوهرتون باز من رو هل داد تو این جور راه‌ها.
این رو هیچ وقت بهش نمی‌بخشم. خدانگهدار، خانم.

(از سرسرا بیرون می‌رود.)

نورا

(رو به در سرسرا می‌رود، لای آن را باز می‌کند و گوش
می‌دهد). داره می‌ره. نامه رو نمی‌اندازه تو صندوق. اوه
آره، آره، نمی‌شد هم که! (در را بیش‌تر و بیش‌تر باز
می‌کند). چی شده؟ بیرون وایستاده. از پله‌ها نمی‌ره پایین.
داره باز فکر می‌کنه؟ نکنه می‌خواد -؟

(نامه‌ای در صندوق نامه می‌افتد، سپس گام‌های کر وگستاد
شنیده می‌شود که در زینه‌های رامپله خاموش می‌شود.)

نورا

(با جیغی خفه، در اتاق می‌دود و به سوی میز کاناپه
می‌رود. درنگی کوتاه). توی صندوق. (نگران، دزدکی تا
در سرسرا می‌رود). اون جاست. - توروالد، توروالد، حالا
کلکمون کنده است!

خانم لینده

(با جامه‌ی بالماسکه از اتاق دست چپ می‌آید). خب حالا
نمی‌دونم دیگه کجا رو درست کنم. می‌خوای امتحانش
کنیم...؟

نورا
خانم لینده

(با صدای گرفته و آهسته). کریستینه، بیا این جا!
(پوشاک را روی کاناپه می‌اندازد). چه‌ات شده؟ سر و روت
آشفته‌ست.

نورا
خانم لینده

بیا این جا. اون نامه رو می‌بینی؟ اون جا، نگاه کن... از
توی شیشه‌ی صندوق.
آره، آره، می‌بینمش خب.

نوراهه از کروگستاده. نوراهه
 نوراهه، کروگستاده كه بهت پول قرض داده!
 آره، حالا توروالد از همه چیز خبردار می‌شه.
 اوه باور كن، نوراهه، به سود جفت‌اتونه.
 به چیزهایی به تو نمی‌دونی. من به اسم جعل کرده‌ام -
 وای پناه بر خدا -
 حالا فقط می‌خوام بهت بگم، کریستینه، كه تو شاهد باش!
 چه شاهدهی؟ شاهد چی باید...؟
 آگه عقل از سرم پرید، - این هم خب راحت می‌تونه پیش بیاد
 -
 نوراهه!
 آگه چیز دیگه‌ای به سرم اومد - جوری كه نتونستم این جا
 باشم -
 نوراهه، تو انگار پاك خودتو باخته‌ای كه!
 آگه کسی بود كه خواست همه چیز رو، همه‌ی گناه رو به
 گردن بگیره، می‌فهمی...؟
 خب، خب، اما چه طور می‌تونی فكر كنی -؟
 اون وقت باید شهادت بدی كه درست نیست، کریستینه. من
 خودم رو هیچ نباخته‌ام. الان همه‌ی هوش و حواسم سر
 جاشه و بهت می‌گم: هیچ كس دیگه‌ای از این خبر نداشته،
 همش رو من تنهایی کرده‌ام. یادت باشه!
 باشه خب. اما سر از همه‌ی این چیزها در نمی‌آرم.
 اوه، چه جور می‌خواستی سر دربیاری؟ آخه اون چیزش
 گفت حالا می‌خواد پیش بیاد.
 چیز شگفت؟
 آره، چیز شگفت. اما خیلی وحشتناكه، کریستینه. نباید پیش
 بیاد، به هیچ قیمتی.
 من یكراست می‌رم و با کروگستاد حرف می‌زنم.
 نرو پیشش. به کاری دستت می‌ده!
 به وقتی راحت هر کاری برای من می‌کرد.
 اون؟
 كجا زندگی می‌كنه؟
 اوه، از كجا بدونم؟ چرا، (دست در جیبش می‌كند.) این
 كارتشه. اما نامه، نامه، نامه -!

- هلمیر (از توی اتاقش در می‌زند). نورا!
- نورا (بیمناک داد می‌زند). چی یه؟ چی کارم داری؟
- هلمیر خب، خب، نترس اون جور حالا! نمی‌آییم خب. در رو هم بسته‌ای که. نکنه رختت رو امتحان می‌کنی؟
- نورا آره، آره، دارم امتحان می‌کنم. همچی قشنگ می‌شم، توروالد.
- خانم لینده (که روی کارت را خوانده). سر همین نبش زندگی می‌کنه که.
- نورا آره، اما فایده ای نداره که. کلکمون کنده است. نامه تو صندوقه آخه.
- خانم لینده کلید هم دست شوهرته.
- نورا آره، همیشه.
- خانم لینده کروگستاد باید نامه‌اش رو واننده پس بگیره، باید بهانه‌ای پیدا کنه -
- نورا اما توروالد همیشه درست همین وقت‌ها -
- خانم لینده سر بدوونش! برو پیشش فعلن! من هر چه زودتر برمی‌گردم.
- (با شتاب از در سرسرا بیرون می‌رود.)
- نورا (تا دم در اتاق هلمیر می‌رود، آن را باز می‌کند و به درون نگاه می‌کند). توروالد!
- هلمیر (از اتاق پشنتی). ببینم، بالاخره آدم می‌تونه بیاد تو اتاق نشیمن خودش؟ بیا، رانک، حالا دیگه می‌تونیم ببینیم - (در میان در.) اما این چه وضع‌اشه؟
- نورا چی، توروالد جون؟
- هلمیر رانک من رو پخت برای یه صحنه‌ی باشکوه بالماسکه.
- رانک (در میان در). من این جوری گرفتم، اما اشتباه کرده‌ام پس.
- نورا آره، هیچ کس نمی‌تونه پیش از فردا آرایش‌کرده‌ی من رو تماشا کنه.
- هلمیر اما نورا جون، ازت خستگی می‌باره! زیادی تمرین کرده‌ای؟
- نورا نه، هنوز هیچ تمرین نکرده‌ام.
- هلمیر لازم می‌شه آخه -

نورا آره، چه جور هم لازم می‌شه، توروالد. اما بی کمک تو به جایی نمی‌رسم. همه‌ش پاک یادم رفته.
 هلمر آ، به زودی باز یادت می‌آرمشون.
 نورا آره، به من برس حتمن، توروالد. بهم قول می‌دی؟ آ، خیلی دلواپسم. اون مهمونی بزرگ - امشب باید همه‌ی توش و توانت رو بگذاری برای من. کار بی کار! دست به قلم نمی‌زنی. هان؟ مگه نه، توروالد جون؟
 هلمر قول می‌دم. امشب در بستم در خدمت توأم، طفلک بیچاره‌ی من! - هوم، راستی، یه کاری اما اول باید -

(رو به در سرسرا می‌رود.)

نورا اون بیرون چی کار داری؟
 هلمر فقط ببینم نامه‌ای اومده.
 نورا نه، نه، ولش کن، توروالد!
 هلمر دیگه چی؟
 نورا توروالد، خواهش می‌کنم. نامه‌ای نیست.
 هلمر بگذار آخه ببینم.

(می‌خواهد برود.)

(نورا! پشت پیانو، اولین ضرب‌های تارانتل‌لا را می‌نوازد.)

هلمر دم در، می‌ایستند). آها!
 نورا آگه باهات تمرین نکنم فردا نمی‌تونم برقصم.
 هلمر (به پیش او می‌رود). راستی این قدر می‌ترسی، نورا جون؟
 نورا آره، اون قدر که نگو. بگذار هم الان تمرین کنم. هنوز تا بخوایم شام بخوریم وقت داریم. بشین و برام بزن، توروالد جون! مثل همیشه غلط‌هام رو بگیر و راهنماییم کن!
 هلمر حالا که خودت می‌خوای، با میل، با کمال میل.

(پشت پیانو می‌نشیند.)

نورا
دایره زنگی و نیز شال بلند رنگارنگی را از جعبه درمی‌آورد، شال را با شتاب به دور خودش می‌پیچد، سپس پرشی به پیش می‌کند و داد می‌زند: بزن حالا برام! الان می‌خوام برقصم!

(هلمر می‌نوازد و نورا می‌رقصد. دکتر رائک کنار پیانو پشت سر هلمر می‌ایستد و تماشا می‌کند.)

هلمر
نورا
هلمر
نورا
هلمر
نورا
رائک
هلمر
(در حین نواختن). یواش‌تر، آهسته‌تر.
جور دیگه‌ای نمی‌تونم.
نه با این تبت‌و‌تاب، نورا!
درست همین جور باید باشه.
(از نواختن دست می‌کشد). نه، نه، این جوری هیچ نمی‌شه.
(می‌خندد و دایره زنگی را می‌چرخاند). نگفتم بهت؟
بگذار من براتش بزنم.
(بلند می‌شود). آره، بزن تا من بهتر بتونم راهنماییش کنم.

(رائک پشت پیانو می‌نشیند و می‌نوازد. نورا با سرکشی فزاینده می‌رقصد. هلمر کنار بخاری ایستاده و او را در میان رقص پیوسته راهنمایی می‌کند. نورا انگار نه انگار که می‌شنود. موبش رها می‌شود و روی شانه‌هایش می‌ریزد. او اعتنا نمی‌کند و هم چنان می‌رقصد.)

(خانم لینده به درون می‌آید.)

خانم لینده
نورا
هلمر
نورا
هلمر
(گویی زبانش بند آمده، دم در می‌ایستد). وا!
(در میان رقص). این جا بزن بکوب داریم، کریستینه.
اما نورا جان نازنین، تو جوری می‌رقصی که انگار پای مرگ و زندگی در میونه.
همین هم هست آخه.
رائک، دست نگهدار! این که پاک دیوونگی یه. دست نگهدار، می‌گم.

(رائک دست از نواختن می‌کشد و نورا ناگهان باز می‌ایستد.)

- هلمبر (رو به او). این رو دیگه هیچ باورم نمی‌شد. تو که هر چی بدت داده بودم فراموش کرده‌ای.
- نورا (دایره زنگی را به سویی پرت می‌کند). خودت می‌بینی حالا.
- هلمبر خب، واقعن بدون راهنمایی نمی‌شه.
- نورا آره، می‌بینی چه لازمه. باید تا آخرش راهنماییم کنی. قول می‌دی، توروالد؟
- هلمبر خیالت از این جمع باشه.
- نورا نه امروز و نه فردا نباید به چیزی جز من فکر کنی. نه نامه‌ای وا کنی، نه صندوق نامه رو.
- هلمبر آها، هنوز از این بارو می‌ترسی -
- نورا اوه آره، آره، اون هم هست.
- هلمبر نورا، ازت پیداست که نامه‌اش هم الان هم تو صندوقه.
- نورا نمی‌دونم. به گمونم. اما تو نباید همچو چیزی رو الان بخونی. تا همه چیز سر نیومده، نباید چیز بدی میونمون پیش بیاد.
- رائک (آهسته به هلمبر). روی حرفش حرف نیار.
- هلمبر (او را در آغوش می‌گیرد). بچه‌هه به خواستش می‌رسه. اما فردا شب که رقصت رو کردی -
- نورا اون وقت آزادی.
- کلفت (در قاب در دست راست). خانم، شام آماده ست.
- نورا ما شامپانی می‌خوایم، هِلنه.
- کلفت چشم، خانم. (بیرون می‌رود).
- هلمبر آئی، پس یه سور بزرگ داریم!
- نورا سور شامپانی تا صبح روشن. (داد می‌زند). یه کم هم شیرینی بادومی، هِلنه، زیاد بیار! - همین یه بار.
- هلمبر (دست‌های او را می‌گیرد). خب، خب، خب. این سرکشی پر از دلشوره رو بگذار کنار! حالا مثل همیشه چکاوک کوچولوی خودم باش!
- نورا آره، می‌شم هم. اما فعلن برو تو. شما هم دکتز رائک! کریستینه، کمکم کن موهام رو روی سرم جمع کنم.
- رائک (هم چنان که می‌رود، آهسته). نکنه آخه خب خبری... خبرمبری می‌خواد بشه؟

پردہ‌ی سوم

(همان اتاق. میز جلوی کاناپه و صندلی‌های دورش به میان اتاق جا به جا شده. چراغی روی میز می‌سوزد. درِ سرسرا باز است. از طبقه‌ی بالا آهنگ رقص به گوش می‌رسد.)

(خانم لینده پشت میز نشسته و پریشان، کتابی را ورق می‌زند و سعی می‌کند بخواند، اما ظاهراً نمی‌تواند حواسش را جمع کند. چند بار نگران گوش‌هایش را رو به در ورودی تیز می‌کند.)

(به ساعتش نگاه می‌کند). هنوزم نه. حالام دیگه داره دیر می‌شه. آگه نیاد - (باز گوش تیز می‌کند). آه، اومد. (به سرسرا می‌رود و با احتیاط در ورودی را باز می‌کند. گام‌های آهسته‌ای در پلکان به گوش می‌رسد. او پچیچه‌کنان می‌گوید:) بیابین تو! کسی این جا نیست.

(در میان در). یادداشتی از شما تو خونه‌ام پیدا کردم. یعنی چی این؟

باید حتمن باهاتون حرف بزنم.

راستی؟ حتمن هم باید تو این خونه باشه؟

پیش من نمی‌شد. اتاقم، ورودی برای خودش نداره. بیابین تو! کسی این جا نیست. کُلفته خوابه و هلمر این‌ها هم رفته‌ان مجلس رقص طبقه‌ی بالا.

(به اتاق نشیمن می‌رود). به به. هلمر این‌ها می‌رقصن امشب؟ راستی؟

بله، چرا نه؟

خانم لینده

وکیل کروگستاد

خانم لینده

کروگستاد

خانم لینده

کروگستاد

خانم لینده

کر وگستاد شما که این رو می‌گین، باور می‌کنم. ولی حالا که می‌دونین، پس نمی‌کشین؟

کر وگستاد نه، چون سر سوزنی براتون سودی نداره آخه.

کر وگستاد اوه سود، سود - من بودم، بااین‌همه پس می‌کشیدم.

کر وگستاد من یاد گرفته‌ام عاقلانه رفتار کنم. زندگی و نیاز سخت تلخ این رو یادم داده.

کر وگستاد زندگی هم به من یاد داده که به حرف‌های توخالی باور نکنم.

کر وگستاد پس زندگی چیز خیلی عاقلانه‌ای به‌تون یاد داده. اما به عمل که باید باور کنین.

کر وگستاد چی می‌خواین بگین؟

کر وگستاد گفتین انگار مردی کشتی شکسته این روی یه تخته‌پاره.

کر وگستاد دلیل قرصی داشتم بگم خب.

کر وگستاد من هم انگار زن کشتی شکسته‌ام روی یه تخته پاره. نه کسی رو دارم که سوگوارش باشم، نه کسی که بهمش برسم.

کر وگستاد انتخاب خودتون بود.

کر وگستاد انتخاب دیگه‌ای اون زمان در کار نبود.

کر وگستاد خب، اما که چی؟

کر وگستاد حالا ما دو تا آدم کشتی شکسته می‌تونستیم به هم رو بیاریم.

کر وگستاد چی می‌گین؟

کر وگستاد دو تا روی یه تخته پاره کارشون آخه بهتره می‌گذره تا هر کدوم رو تخته پاره‌ی خودش.

کر وگستاد کریستینه!

کر وگستاد گمون می‌کنین من برای چی اومدم شهر؟

کر وگستاد نکنه گوشه‌ی ذهنتون پیش من بوده؟

کر وگستاد من اگه بخوام بار زندگی رو بکشم، باید کار کنم. همه‌ی زندگی‌م تا اون جا که یادم می‌آد کار کرده‌ام و این بهترین و تنها خوشی من بوده. اما حالا تنهای تنها شده‌ام تو دنیا، بدجور نمی و بی‌کس. خوشی‌ای در کار کردن برای خود نیست که. کر وگستاد، کسی و چیزی برام فراهم کنین که براشون کار کنم.

کر وگستاد باور نمی‌کنم این رو. این‌ها چیزی نیست جز بزرگواری شوریده‌ی زنانه که هم‌مش پی فداکاریه.

خانم لینده
 کروگستاد
 هیچ دیده این من شوریده باشم؟
 واقعن پس می‌تونین همچو کاری کنین؟ بگین ببینم، - شما از
 همه‌ی گذشته‌ی من خوب خبر دارین؟
 بله.
 خانم لینده
 کروگستاد
 می‌دونین هم به چه چشمی به من نگاه می‌کنن؟
 این جور یه کم پیش ازتون پیدا بود که انگار فکر می‌کنین با
 من می‌تونستین یه آدم دیگه‌ای بشین.
 این رو مطمئنم ازش.
 خانم لینده
 کروگستاد
 یعنی دیگه نمی‌تونه اون جور بشه؟
 کریستینه، این حرفتون رو خوب سبک سنگین کرده این!
 آره، کرده این. ازتون پیداست. راستی پس دلش رو دارین
 که؟
 خانم لینده
 من کسی رو می‌خوام برآش مادر باشم و بچه های شما هم
 یه مادر می‌خوان. ما دو تا هم به هم نیاز داریم. کروگستاد،
 من به خمیرمایه اتون باور دارم. باهاتون من دل همه کار رو
 پیدا می‌کنم.
 کروگستاد
 (دست‌های او را می‌گیرد). ممنونم، ممنونم، کریستینه. حالا
 باید بتونم آبرویی برای خودم تو چشم دیگران دست‌وپا کنم.
 آه، اما یادم رفت -
 خانم لینده
 کروگستاد
 (گوش می‌دهد). هیس! تاران تل لا! برین، برین!
 چرا؟ چی به؟
 خانم لینده
 صدای رقص رو اون بالا می‌شنوین؟ این که تموم شه،
 سروکله اشون می‌تونه پیدا شه.
 کروگستاد
 اوه آره، من باید برم. این چیزها هم همش بی‌خوده خب.
 پیداست نمی‌دونین من با هلمرها چی کار کرده‌ام.
 خانم لینده
 کروگستاد
 چرا، کروگستاد، می‌دونم.
 باز هم دلش رو دارین که - ؟
 خانم لینده
 من خوب می‌فهمم نومیدی، کار مردی مثل شما رو به کجا
 می‌تونه بکشونه.
 کروگستاد
 اوه، کاش می‌تونستم همه چیز رو برگردونم سر جای اولش!
 می‌تونین هم. آخه نامه اتون هنوز تو صندوقه.
 مطمئنن؟
 خانم لینده
 کروگستاد
 کاملن، اما -

- کروگستاد (براندازکنان به او نگاه می‌کند). نکته داستان این باشه که می‌خواین به هر بهایی دوستتون رو نجات بدین؟ رک و پوست کنده بگین! این جوره؟
- خانم لینده کروگستاد، کسی که یه بار خودش رو برای دیگران فروخته، دوباره این کار رو نمی‌کنه.
- کروگستاد می‌خوام نامه‌ام رو پس بده.
- خانم لینده نه، نه.
- کروگستاد نه نداره! این جا می‌مونم تا هلمر بیاد پایین. بهش می‌گم نامه‌ام رو برگردونه،- که تنها به اخراج برمی‌گرده و نباید بخونش -
- خانم لینده نه، کروگستاد، نباید نامه رو پس بگیرین.
- کروگستاد اما بگین ببینم، مگه راستی برای این نبود که این جا با من قرار گذاشتین؟
- خانم لینده چرا، تو اون ترس اولیه، اما الان یه شبانه روز از روش گذشته و این میون، چیزهای باورنکردنی‌ای تو این خونه به چشم دیده‌ام. هلمر باید همه چیز رو بدونه. این راز شوم باید رو شه. باید همه چیز میون اون دو تا روشن شه. این همه پنهن‌کاری و لاپوشونی هیچ جور نمی‌تونه ادامه پیدا کنه.
- کروگستاد خب باشه، اگه پس دلش رو دارین -. اما هر چی نباشه یه کار می‌تونم کنم و اون رو هم در جا باید بکنم -
- خانم لینده (گوش تیز می‌کند). زود باشین! برین، برین! رقص تموم شد. دیگه هر دم می‌تونن گیرمون بندازن.
- کروگستاد پایین چشم به راه‌تون می‌مونم.
- خانم لینده باشه، بمونین! باید تا دم در خونه برسونین‌ام.
- کروگستاد تا حالا هیچ وقت این همه خوشبخت نبوده‌ام.
- (از در خانه بیرون می‌رود. در میان اتاق و سرسرا همچنان باز می‌ماند.)
- خانم لینده (کمی اتاق را سروسامان می‌دهد و لباس رویش را آماده می‌گذارد). چه چرخشی! آره، چه چرخشی! آدم‌هایی که براشون کار کرد،- براشون زندگی کرد. خونه‌ای که آسایش برد تویش. خب، باید واقع دست به کار شد -. کاش زود می‌اومدن (گوش می‌دهد). آها، خودتونن دیگه. باید پوشید!

(کلاه و پالتویش را برمی‌دارد.)

صدای هلمبر و نورا از بیرون شنیده می‌شود، کلیدی می‌چرخد و هلمبر نورا را کمابیش به زور به درون سرسرا می‌آورد. نورا جامه‌ی ایتالیایی به تن و شال سیاه بزرگی بر شانه‌های خود دارد و هلمبر لباس مهمانی و روی آن، یک شنل باشلق‌دار سیاه باز پوشیده.)

نورا (هنوز در میان در، کلنجر می‌رود). نه، نه، نه، این تو نه! می‌خوام باز برم بالا. نمی‌خوام به این زودی بیام خونه.
هلمبر اما نورا جون -
نورا اوه، ازت سخت خواهش می‌کنم، توروالد، خیلی قشنگ ازت خواهش می‌کنم، - فقط یه ساعت دیگه!
هلمبر یک دقیقه نمی‌شه، نورای خوشگلم. خودت می‌دونی قرارمون این بود. خب دیگه، برو تو اتاق! این جا وایسی سرما می‌خوری.

(نورا را با وجود مقاومتش به نرمی به درون اتاق نشیمن می‌آورد.)

خانم لینده سلام.
نورا کریستینه!
هلمبر اِه، خانم لینده، این جایین این وقت شب؟
خانم لینده ببخشین، دلم خیلی می‌خواست نورا رو آرایش کرده ببینم.
نورا نشسته‌ای این جا و چشم به راه من بوده‌ای؟
خانم لینده آره، از بخت بد دیر رسیدم. تو دیگه بالا بودی. دیدم تو رو ندیده نمی‌تونم برم.
هلمبر (شال نورا را برمی‌دارد). خب، خوب نگاهش کنین! من که فکر می‌کنم به دیدنش می‌ارزه. ماه نیست، خانم لینده؟
خانم لینده چرا، چه جور هم!
هلمبر خیلی ماه نیست؟ نظر همه‌م تو مهمونی همین بود. اما بدجور کله شق هم هست این ریزه میزه‌ی خوشگل. چه کارش کنیم

این رو؟ تصورش رو کنین، باید همچی با زور از اون جا راهش می‌انداختم.

اوه توروالد، پشیمون می‌شی از این که نیم ساعتی دیگه هم که شده، به خاطر من نموندی.

می‌بینین چی می‌گه، خانم. تاران تل‌لاش رو رقصیده... غوغا کرده... که خیلی شایسته‌اش هم بوده... هر چند اجرایش شاید خب زیادی طبیعی بود. به عقیده‌ی من، کمی بیش از اون که در واقع می‌تونست با خواست‌های هنر جور در بیاد. اما چیزی نیست! اصل اینه که گل کرد، غوغا کرد. یعنی می‌گذاشتم باز هم بمونه؟ کار رو از چشم بندازه؟ نه، مرسی. دستم رو انداختم دور کاپری دخترک ماهم - یا بگم کاپری دخترک دم‌می‌آم - به چرخ تند تو سالن زدیم، تعظیمی به هر وری کردیم و همون جور که تو داستان‌ها می‌گن، نگار زیبا ناپدید شد. پایان، همیشه باید گیرا باشه، خانم لینده، اما هیچ جور نمی‌تونم این رو به نورا حالی کنم. پوه، این جا چه گرمه! (دومینویش را روی یک صندلی می‌اندازد و در اتاق خودش را باز می‌کند). اه؟ این جا که تاریکه. اوه آره. پیداست. ببخشین -

نورا

هلمر

(به درون می‌رود و چند تا شمع روشن می‌کند.)

(شتابان و نفس بریده پچیچه‌کنان می‌گوید:) خب؟! (آهسته). باهاش حرف زدم. بعدش؟

نورا، باید همه چیز رو به شوهرت بگی.

(با صدایی بی‌زنگ). می‌دونستم.

از طرف کروگستاد جای هیچ نگرانی‌ای برات نیست، اما حرف رو باید بزنی.

نمی‌زنم.

پس نامه می‌زنه.

مرسی، کریستینه. حالا می‌دونم چی کار کنم. هیس!

(برمی‌گردد). خب، خانم، از دیدنش حظتون رو بردین؟

بله، حالا هم شب‌به‌خیر می‌گم.

چی، به این زودی؟ این بافتنی یه مال شماست؟

نورا

خانم لینده

نورا

خانم لینده

نورا

خانم لینده

نورا

خانم لینده

نورا

هلمر

خانم لینده

هلمر

هلمیر (پیشانی او را می‌بوسد). حالا چکاوکه جوری حرف می‌زنه که انگار آدمه. اما متوجه شدی راتک امشب چه سرخوش بود؟

نورا !؟ راستی؟ نتونستم باهات حرف بزنم.

هلمیر من هم کموبیش همین طور، اما مدت‌ها بود این جور بگو بخند ندیده بودمش. (چندی به او نگاه می‌کند و بعد نزدیکتر می‌شود). هوم، اما چه کیفی داره که برگشته‌ام خونه‌ی خودم و با تو تنهای تنهام. تو - زن - جوان دلربای ماه!

نورا این جوری به من نگاه نکن، تو و والد!

هلمیر به بارزش‌ترین دارایی‌ام نگاه نکنم؟ به این همه زیبایی که مال منه، تنها مال من، سر تا پاش مال من.

نورا (به سوی دیگر می‌رود). امشب با من این جوری حرف نزن!

هلمیر (دنبالش می‌رود). می‌بینم هنوز تاران‌تل‌لا تو خونت. این باز هم دلرباتر می‌کنه. گوش کن! مهمون‌ها حالا دارن می‌رن. (آهسته‌تر). نورا، به کم دیگه همه‌ی ساختمون ساکت می‌شه.

نورا خب، امیدوارم. آره، مگه نه، نورای نازنین من؟ اوه، می‌دونی خب،- وقتی این جوری با تو می‌رم مهمونی،- می‌دونی چرا این قدر کم باهات حرف می‌زنم، این قدر ازت دوری می‌کنم و تنها گه گاه دزدکی نگاهی بهت می‌اندازم، می‌دونی چرا این جوری می‌کنم؟ چون اون وقت خودم رو گول می‌زنم که تو دلبر پنهونی منی، نامزد جوون پنهونی منی و هیچ کسی گمون نمی‌کنه ما دو تا میونه‌ای با هم داریم.

نورا اوه خب، خب، خب. می‌دونم خب دیگه که فکرت هم‌مش پیش منه.

هلمیر وقتی هم که می‌خوایم بیایم و من شال رو دور شونه‌های قشنگ جوونت می‌گذارم، دور این پس گردن زیبا، اون وقت گمون می‌کنم تو عروس جوون منی، ما تازه از عقدکونون برمی‌گردیم، من برای اولین بار تو رو به خونم می‌برم و برای اولین بار با تو تنهام، تنهای تنها با تو زیبای جوون لرزون! همه‌ی شب هیچ آرزویی جز تو نداشته‌ام. تو رو که دیدم تو تاران‌تل‌لا دل می‌شکنی و دل می‌بری، خونم به

جوش اومد. دیگه تاب نیاوردم. برای همین به این زودی
آوردمت پایین -

حالا برو، توروالد! برو از پیشم! من این چیزها رو
نمی‌خوام.

یعنی چه این؟ شوخی‌ات گرفته با من حالا، نورا کوچولو.
نمی‌خوام. نمی‌خواهی؟ مگه من شوهرت نیستم؟

(در خانه را می‌زنند.)

(یکه می‌خورد). شنیدی؟

(رو به سرسرا می‌رود). کی به؟

(از بیرون). منم. می‌شه به دم پیام تو؟

(آهسته، دلخور). حالا دیگه چی می‌خواد؟ (بلند). یه کم
وایسا! (می‌رود و در را باز می‌کند). لطف داری ها که
سری به ما زده از دم درمون رد نمی‌شی.

به نظرم اومد صدات رو شنیدم و دلم خب هوای این رو کرد
که سری بزوم. (چشمش را گذرا دور می‌گرداند). اوه آره،
این جاهای آشنای دلبنده! این تو پیش شما دو تا گرم و
دلچسبه.

انگار اون بالا هم درست و حسابی خوش می‌گذروندی.

چه جور هم. چرا که نه؟ چرا آدم تو این دنیا از همه چیز
بهره‌ای نگیری؟ به هر حال، از هر چی می‌تونه و تا هر وقت
می‌تونه. شرابش عالی بود.

شامپانی‌اش رو که دیگه نگو.

تو هم متوجه‌اش شدی؟ همچین باور نکردنی یه که تونستم
این همه فروبدم.

توروالد هم امشب خیلی شامپانی خورد.

اِه؟

آره. بعدش همیشه خیلی سرخوشه.

خب، چرا آدم پس از یه روز پرکار، شب رو خوش
نگذرونه؟

پرکار؟ من که بدبختانه نمی‌تونم برای این به خودم بنازم.

(روی شانه‌ی او می‌زند). اما، می‌بینی که، من می‌تونم.

نورا

هلمیر

نورا

هلمیر

دکتر رائک

هلمیر

رائک

هلمیر

رائک

هلمیر

رائک

نورا

رائک

نورا

رائک

هلمیر

رائک

نورا دکتر رائک، شما امروز حتمن سرگرم آزمایش علمی بوده‌این.

رائک آره دقیقن.

هلمیر اوهو، اوهو. نورا کوچولو از آزمایش‌های علمی حرف می‌زنه!

نورا می‌تونم نتیجه‌اش رو به‌تون تبریک بگم؟

رائک پیداست که می‌تونین.

نورا پس خوب بود؟

رائک بهترین نتیجه هم برای پزشک و هم برای بیمار: یقین. (شتابان و کنجکاو). یقین؟

نورا یقین کامل. یعنی بعدش خب به شب خوش نگذرونم؟

رائک چرا، کار درستی کردین، دکتر رائک.

نورا من هم همین رو می‌گم. تنها به شرطی که فردا چوبش رو نخوری.

رائک خب، اما تو این زندگی هیچ چیز مفت به دست نمی‌آد که.

نورا دکتر رائک، حتمن خیلی از بالماسکه خوشتون می‌آد؟

رائک آره، وقتی پوشش‌های خنده‌آور فت‌و‌فراونه.

نورا بگین ببینم: ما دو تا تو بالماسکه‌ی بعدی چی باشیم؟

هلمیر آی سبکسر کوچولو، از هم الان فکر بالماسکه‌ی بعدی‌ای!

رائک ما دو تا؟ خب، به‌تون می‌گم. شما یه کودک بیدار‌بخت باشین!

هلمیر آره، اما رختی پیدا کن که این رو نشون بده.

رائک بگذار همسرت همین جور که هست و می‌گرده بیاد.

هلمیر راستی که زدی به خال. اما هیچ می‌دونی خودت چی می‌خوای باشی؟

رائک آره، دوست عزیزم، همه چیزش برام روشنه.

هلمیر خب؟

رائک تو بالماسکه‌ی بعدی می‌خوام نامرئی باشم.

هلمیر چه فکر عجیبی!

رائک کلاه بزرگ سیاهی هست . مگه نشنیده‌ای از کلاه نامرئی‌کننده بگن؟ آدم می‌گذارش سرش و دیگه هیچ کس نمی‌بینش.

هلمیر (با لبخندی فروخورده). خب، راست می‌گی.

اما پاک یادم رفت که، برای چی اومده‌ام. هلمبر، یه سیگار بده بهم. یکی از اون هاواناهای سیاه.	رائک
به روی چشم. (جعبه را پیش می‌گیرد.)	هلمبر
(یکی برمی‌دارد و سرش را می‌بُزد). ممنونم.	رائک
(کبریتی می‌گیراند). بگذارین براتون روشن کنم.	نورا
ممنونم. (نورا کبریت را برایش نگه می‌دارد و او روشن می‌کند.) خدانگهدار!	رائک
خدانگهدار، خدانگهدار، دوست عزیز!	هلمبر
خوش بخوابین، دکتر رائک.	نورا
ممنونم از آرزوتون.	رائک
همین هم برای من آرزو کنین!	نورا
برای شما؟ آگه این رو می‌خوانین، خب باشه: خوش بخوابین! برای آتش هم ممنونم.	رائک
(سری رو به هر دو تکان می‌دهد و می‌رود.)	
(آهسته). خیلی مشروب خورد.	هلمبر
(حواس‌پرت). شاید هم.	نورا
(هلمبر دسته کلیدش را از جیب درمی‌آورد و به سرسرا می‌رود.)	
توروالد - اون جا چی می‌خوای؟	نورا
باید صندوق نامه رو خالی کنم. پُر. پُر. جا برای روزنامه‌های فردا صبح نیست.	هلمبر
می‌خوای امشب کار کنی؟	نورا
می‌دونم که نمی‌خوام. جریان چی یه؟ یکی این جا سر قفل بوده.	هلمبر
سر قفل؟	نورا
آره پیداست خب. جریان چی می‌تونه باشه؟ هیچ گمون نمی‌کنم آخه کُلفت‌ها -؟ یه سنجاق سر شکسته این جا افتاده.	هلمبر
نورا، سنجاق تو اِه.	
(با شتاب). پس باید کار بچه‌ها باشه.	نورا

هلمیر این کار رو باید واقعن از سرشون بندازی. هوم، هوم. خب، بااین همه، تونستم بازش کنم. (محتوی صندوق را بیرون می‌آورد و به درون آشپزخانه داد می‌زند.) هلنه؟ هلنه، چراغ توی سرسرا رو خاموش کن!

(باز به اتاق می‌رود و در سرسرا را می‌بندد.)

هلمیر (با نامه‌ها در دست). این جا رو نگاه کن! ببین نامه‌ها چه جوری رو هم انبار شده. (آن‌ها را ورق می‌زند.) این دیگه چی‌یه؟

نورا (از کنار پنجره). نامه! اوه نه، نه، تو روالد!
هلمیر دو تا کارت ویزیت - از رانک.
نورا از دکتر رانک؟
هلمیر (به آن‌ها نگاه می‌کند). پزشک رانک. روی رو بودن. باید رفتنه اون‌ها رو کرده باشه تو صندوق.

نورا چیزی روشن نوشته؟
هلمیر یه صلیب سیاه روی اسمشه. این جا رو نگاه کن! چه فکر بدی یه آخه! درست انگار خبر مرگ خودش رو داده.
نورا همین هم هست.

هلمیر چی؟ چیزی می‌دونی؟ چیزی بهت گفته؟
نورا آره. کارت‌ها که برسن، یعنی از ما دیگه خداحافظی کرده. می‌خواد در رو روی خودش ببنده و بمیره.

هلمیر دوست بیچاره‌ام. می‌دونستم که زیاد برام موندنی نیست. اما به این زودی - تازه خودش رو هم مثل یه جونور زخمی قایم می‌کنه.

نورا وقتی می‌خواد پیش بیاد، بهتره بدون حرف پیش بیاید. مگه نه، تو روالد؟

هلمیر (بالا و پایین می‌رود). خیلی با ما جوش خورده بود. گمون نکنم بتونم روزی رو پیش چشم بیارم که اون دیگه نباشه. اون با رنجه‌ها و تنهایی‌اش انگار یه زمینیه ابری برای خوشبختی تابناک ما بود. خب، شاید این جور بهتره. برای اون بهر حال. (می‌ایستد.) و شاید برای ما هم، نورا. ما دو تا حالا فقط هم دیگه رو داریم. (او را در برمی‌گیرد.) اوه، همسر دلبنده من! هر چه هم سفت بغلت کنم، باز گمون

نمی‌کنم بسته. می‌دونی خب، نورا، خیلی وقت‌ها آرزو می‌کنم
خطری بالای سرت پَر پَر بزنه تا من تن و جون و همه چیز،
همه چیزم رو به پات بریزم.

نورا

(خودش را از دست‌های او بیرون می‌کشد و سفت و سخت
می‌گوید). حالا باید نامه‌هات رو بخونی، توروالد.
نه، نه. امشب نه. زن عزیزم، می‌خوام پیش تو باشم.
با فکر مرگ دوستت؟

هلمر

نورا

هلمر

راست می‌گی. هر دومیون رو تکون داد. به چیز زشت -
فکر مردن و پوسیدن - افتاد میونمون. باید خودمون رو از
دستش آزاد کنیم. تا اون وقت - هر کدوم‌مون میریم سوی
خودمون.

نورا

(دست‌ها به دور گردن او). توروالد، شب خوش! شب
خوش!

هلمر

(پیشانی او را می‌بوسد). شب خوش، چکاوک کوچولوی
من! شب خوش، نورا! حالا من نامه‌ها رو می‌خونم.

(با بسته‌ی نامه‌ها به اتاقش می‌رود و در را پشت سرش
می‌بندد.)

نور

(با چشم‌های سرگشته، کورمال دست می‌گرداند، دومیونوی
هلمر را برمی‌دارد، به دور خودش می‌پیچد و تندتند، خفه و
بریده‌بریده پچیچه‌کنان می‌گوید): دیگه هرگز نمی‌بینمش.
هرگز. هرگز. (شالش را روی سرش می‌اندازد.) بچه‌ها رو
هم دیگه هرگز نمی‌بینم. اون‌ها رو هم. هرگز. هرگز. اوه،
اون آب یخ سیاه، اون آب گود، این - اوه، کاشکی تموم
می‌شد! حالا گرفته‌ش تو دستش. حالا می‌خونش. نه، نه،
هنوز نه! توروالد، بچه‌ها، خدانگهدار!

(می‌خواهد با شتاب از سرسرا بیرون بزند که در همین
دم، هلمر در اتاقش را به یک ضربه باز می‌کند و نامه‌ی
گشوده‌ای در دست، آن جا می‌ایستد.)

هلمر

نورا

نورا!

(جیغ بلندی می‌کشد). آه -!

هلمبر
نورا
هلمبر
نورا
این چی یه؟ می‌دونی تو این نامه چی نوشته؟
آره، می‌دونم. بگذار برم! بگذار برم بیرون!
(نگه‌اش می‌دارد). کجا می‌خوای بری؟
(تقلا می‌کند خودش را آزاد کند). نباید من رو نجات بدی،
توروالد!

هلمبر
نورا
(به پس می‌لغزد). راسته! راسته چیزهایی که نوشته؟
وحشتناکه! نه، نه. نمی‌شه آخه این راست باشه.
راسته. من تو رو از هر چیزی تو این دنیا بیش‌تر دوست
داشته‌ام.

هلمبر
نورا
هلمبر
نورا
اوه، بهانه‌های احمقانه برای من نیار!
(گامی رو به او). توروالد!
ای بدبخت، این چه کاری یه که کرده‌ای!
بگذار برم از این جا! تو نباید برای من زیر این بار بری.
نبايد به گردن بگیریش.

هلمبر
نورا
مسخره‌بازی بی مسخره‌بازی. (در سرسرا را قفل می‌کند).
تو این جا می‌مونی و حساب پس می‌دی به من! می‌فهمی
چی کار کرده‌ای؟ جواب بده بهم! می‌فهمی؟
(خیره به او نگاه می‌کند و با حالتی خشک می‌گوید): آره،
حالا دارم شیرفهم می‌شم.

هلمبر
از خواب بیدار شدم! تو همه‌ی این هشت سال، زنی که
دلخوشی و افتخارم بود، یه دورو، یه دروغگو، بدتر، بدتر،
یه تبهکار بوده. اوه، امان از این قباحت بی‌اندازه‌ای که تو
همه‌ی این چیزهاست! تف، تف!

(نورا چیزی نمی‌گوید و همان جور خیره به او نگاه می‌کند).

هلمبر
پیش روی او می‌ایستد). باید گمونش رو می‌کردم که همچو
چیزی پیش می‌آد. باید پیش‌بینی‌اش می‌کردم. همه‌ی
روش‌های سبکسرنه‌ی پدرت - ساکت! همه‌ی روش‌های
سبکسرنه‌ی پدرت رو ازش ارث برده‌ای. نه دینی، نه
اخلاقی، نه احساس و وظیفه‌ای - اوه، چه جور چوب این رو
خورده‌ام که کاره‌اش رو زیر سبیلی در کردم. به خاطر تو
کردم و این جوری تو مُزدم رو می‌دی.

نورا
هلمبر

آره، همین جوری. حالا همه‌ی خوشی‌ام رو به باد دادی. همه‌ی آینده‌ام رو برام نابود کردی. اوه، فکرش هم هولناکه! افتاده‌ام تو چنگ یه آدم بی‌وجدان. می‌تونه هر کاری می‌خواد باهام بکنه، هر چیزی ازم بخواد و هر جور خوشش بیاد بهم امر و نهی کنه. جرات نمی‌کنم جیک بزوم. چه جور دردناکی باید به خاطر یه زن سبکسر به پیسی بیفتم و به خاک سیاه بشینم! من که از دنیا برم، تو آزاد می‌شی.

نورا
هلمبر

ادا و اطوار نیا! پدرت هم چنته‌اش پر بود از این حرف‌های دهن‌پرکن. من رو چه سود که تو، به قول خودت، از دنیا بری؟ یه سر سوزن هم سودی برای من نداره. پته‌امون رو باز هم می‌تونه بریزه رو آب. این کار رو هم که بکنه، شاید مظنون شن که من از این عمل خلاف تو خیر داشته‌ام. شاید گمون کنن که من پشت این کار بوده‌ام، که من تیرت کرده‌ام. همه‌ی این‌ها رو هم من مدیون تو می‌تونم باشم، تویی که در همه‌ی مدت زناشویی‌مون روی چشم گذاشته‌امت. حالا می‌فهمی با من چه کرده‌ای؟

نورا
هلمبر

(با آرامشی سرد). آره. چونون باور نکردنی یه که نمی‌تونم بفهمم. اما باید سعی کنیم کنار بیاییم. شال رو از سرت بردار. برش دار، می‌گم! باید کاری کنم دلش رو یه جور ی به دست بیارم. سروصدای قضییه رو هر جور شده باید خوابوند. اون جا هم که به من و تو برمی‌گرده، باید جوری به چشم بیاد که انگار نه انگار چیزی میونمون پیش اومده. اما پیداست تنها پیش چشم مردم. تو پس همون جور تو این خونه می‌مونی؛ این روشنه. ولی حق تربیت بچه‌ها رو نداری. اون‌ها رو جرات نمی‌کنم به تو بسپارم. اوه، که ناچار شم این‌ها رو به زنی بگم که این همه دوستش داشته‌ام و هنوز هم -! خب، باید بگذره بره. از امروز به بعد مسئله، دیگه خوشبختی نیست، تنها نجات بازمونده‌ها، تکه پاره‌ها و ظاهره.

(صدای زنگ سرسرا به گوش می‌رسد).

(جا می‌خورد). چه خبره؟ به این دیری؟ نکنه اون وحشتناکترین اتفاقه؟ نکنه اون - ! قایم شو، نورا! بگو ناخوشی.

هلمیر

(نورا از جایش تکان نمی‌خورد. هلمیر می‌رود و در سرسرا را باز می‌کند.)

(که نیمه‌کاره لباس پوشیده، در سرسرا). یه نامه برای خانم رسیده.

کلفت

پدهاش به من! (نامه را می‌گیرد و در را می‌بندد). آره، از اونه. به تو نمی‌دمش. خودم می‌خوام بخونمش. بخون!

هلمیر

نورا

هلمیر

(دم چراغ). همچین دلش رو ندارم. شاید کلک هر جفتمون کنده است. نه، باید بفهمم این رو. (دستی‌پاچه نامه را باز می‌کند و تند چند خطی می‌خواند و به کاغذ پیوست آن نگاه می‌کند و یک فریاد شادی: نورا!

(نورا پرسان او را نگاه می‌کند).

نورا! - نه! باید به بار دیگه هم بخونمش. - آره، آره. درسته. نجات پیدا کردم! نورا، نجات پیدا کردم!
من چی؟

هلمیر

نورا

هلمیر

روشنه، تو هم. هر دومون نجات پیدا کرده‌ایم، هم تو، هم من. این جا رو ببین! وامنامه‌ی تو رو برگردونده. نوشته که پشیمونه و افسوس می‌خوره -، که یه چرخش خوب تو زندگی‌اش... اوه، چه اهمیتی داره چی نوشته. جستم، نورا! هیچ کس نمی‌تونه کاریت کنه. اوه، نورا، نورا -، نه، اول همه‌ی این چیزهای نفرت‌آور نابود شن. بگذار ببینم! (نگاهی به سند می‌اندازد). نه، نمی‌خوام چشمم بهش بیفته. سرپاش نباید برام چیزی جز یه خواب باشه. (سند و هر دو نامه را تکه پاره می‌کند و همه را به درون بخاری می‌اندازد و سوختنش را تماشا می‌کند). این هم از این. دیگه رفت پی کارش. نوشته بود تو از شب کریسمس -، اوه، این سه روزه لابد برات وحشتناک بوده، نورا.

نورا
هلمیر

کشمکش سختی تو این سه روز داشته‌ام.
رنج بردی و چاره‌ای ندیدی جز این که... نه، همه‌ی این
چیزهای ناخوشایند رو فراموش می‌کنیم. می‌تونیم شادی کنیم
و هی بگیم: تموم شد، تموم شد! به من گوش کن آخه، نورا!
انگار متوجه نشده‌ای: تموم شد! این قیافه‌ی گرفته دیگه چی
یه آخه؟ آ، طفلی نورا کوچولو، می‌فهمم خب. انگار
نمی‌تونی باور کنی بخشیده‌امت. اما بخشیده‌امت، نورا. قسم
می‌خورم که دیگه بخشیده‌امت. می‌دونم خب هر کاری
کرده‌ای، از روی عشق به من کرده‌ای.
درسته.

نورا
هلمیر

تو همون جوری که یه زن باید شوهرش رو دوست داشته
باشه، من رو دوست داشته‌ای. تنها ابزارها بوده که شناخت
خوبی برای داوری در باره‌اشون نداشته‌ای. اما گمون
می‌کنی چون بلد نیستی تنهایی کاری کنی، کمتر برام
عزیزی؟ نه، نه. تنها به من تکیه کن! من چم‌وخم‌ها رو بهت
می‌گم و راه و چاه رو نشونت می‌دم. مرد نبودم آگه درست
همین درموندگی زنونه‌ت تو چشم‌هام دو برابر گیراترت
نمی‌کرد. نباید بچسبی به اون کلمه‌های تند که تو وحشت
اولیه بهت گفتم، اون وقت گمون می‌کردم همه چیز رو سرم
آوار می‌شه. من بخشیده‌امت، نورا. برات قسم می‌خورم که
بخشیده‌امت.

نورا

برای بخششت ازت ممنونم.

(از در دست راست بیرون می‌رود.)

هلمیر

نه، وایستا... (به درون نگاه می‌کند.) تو پستو چی کار
داری؟

نورا
هلمیر

(از آن تو). رخت بالماسکه رو در بیارم.
(دم در باز). آره، در بیار. سعی کن آروم بگیری و باز
تعادل روحیات رو بدست بیاری، مرعک خوشخوان
وحشت‌زده‌ی من! با خیال راحت خستگی‌ات رو در کن! من
بال‌های کشیده‌ای دارم که باهاشون بپوشونمت. (دم در این
سو و آن سو می‌رود). اوه، خونه‌امون چه گرم و قشنگه،
نورا! این جا برات پناهی هست. عین کیوتر فراری‌ای که

سالم از چنگ شاهین درش آورده‌ام، این جا نگاهت می‌دارم. طفلی دل لرزونت رو آروم می‌کنم حالا. یواش یواش این جور می‌شه، نورا. باور کن حرف‌هام رو! فردا همه‌ی این‌ها به جور اصلن دیگه‌ای به چشمت می‌آد. به کم دیگه همه چیز مثل قبل می‌شه. اون وقت دیگه نیازی ندارم باز هم برات بگم که بخشیده‌امت. تو خودت حتمن حس می‌کنی که بخشیده‌امت. چه طور می‌تونی فکر کنی که می‌تونه به سرم بزنه تو رو از خودم برونم یا حتی برای چیزی سرزنش کنم؟ اوه، تو از توی دل به مرد واقعی خبر نداری، نورا. برای یه مرد چیز بی‌اندازه شیرین و رضایت‌بخشی در اینه که پیش خودش بدونه همسرش رو بخشیده، که از ته دل بخشیده‌اش و با دل پاک. با این کار زنش دو جوره مال اون می‌شه آخه. مرد انگار یه زندگی نو بهش داده. زن، یه جورهایی، هم همسرش شده، هم بچه‌ش. از این به بعد تو هم برای من همچین چیزی هستی، کوچولوی سرگشته‌ی درمونده‌ام. دلواپس هیچ چیز نباش، نورا. تنها با من روراست باش تا من، هم اراده‌ات باشم هم وجدانت. - این چی‌یه؟ نمی‌ری بخوابی؟ رخت عوض کرده‌ای؟ (در پیراهن‌دامن روزانه‌اش). آره، توروالد، حالا رخت عوض کرده‌ام.

نورا

اما چرا حالا به این دیری؟

هلمیر

امشب من نمی‌خوابم.

نورا

اما، نورا جون -

هلمیر

(به ساعتش نگاه می‌کند). هنوز اون قدرها هم دیر نیست. بشین این جا، توروالد. ما دو تا خیلی حرف‌ها برای زدن داریم.

نورا

(نورا یک سر می‌نشیند.)

نورا، این دیگه چی‌یه؟ این حالت خشک - بشین! طول می‌کشه. خیلی چیزها دارم در باره‌اش باهات حرف بزنم. (درست رو به روی او پشت میز می‌نشیند). نگرانم می‌کنی، نورا. نمی‌فهممت.

هلمیر

نورا

هلمیر

نورا آره، دقیقن. من رو نمی‌فهمی. من هم هیچ وقت تا امشب تو رو نفهمیده بودم. نه، توی حرف نمیزنی! تنها به چیزهایی که می‌گم گوش بده! این به تسویه حساب، توروالد.

هلمیر منظورت چی به؟

نورا (پس از یک خاموشی کوتاه). این جوری که ما این جا نشسته‌ایم، چیزی تو چشمت نمی‌زنه؟

هلمیر چی باید تو چشم بزنه؟

نورا الان هشت ساله ما زن و شوهریم. هیچ به این فکر نمی‌افتی که این اولین باره ما دو تا، من و تو، زن و شوهر، جدی با هم حرف می‌زنیم؟

هلمیر جدی،- یعنی چی؟

نورا تو هشت سال آزرگار،- از اون هم بیشتر - از همون اول آشنایی‌امون، ما هرگز به کلمه‌ی جدی در باره‌ی چیزهای جدی رد و بدل نکرده‌ایم.

هلمیر پس همش به ریز نگرانی‌هایی رو باهات در میون می‌گذاشتم که تو کشیدنشون، کاری هم نمی‌تونستی برام بکنی؟

نورا نگرانی‌ها رو نمی‌گم. می‌گم هرگز جدی با هم ننشسته‌ایم تا سعی کنیم سر از ته‌توی چیزی در بیاریم.

هلمیر آخه نورا جون، این کار می‌شد برای تو؟

نورا حالا رسیدیم به اصل کار. تو هرگز من رو درک نکرده‌ای. خیلی به من ناروا شده، توروالد، اول از طرف بابام، بعدش هم تو.

هلمیر چی! از طرف ما دوتا - ما دو تا که تو رو بیشتر از هر کس دیگه‌ای دوست داشته‌ایم؟

نورا (سر به چپ و راست تکان می‌دهد). شماها هرگز دوستم نداشته‌این. تنها فکر می‌کردین بامزه ست عاشق من باشین.

هلمیر آخه نورا، این چه حرفی به؟

نورا خب، همین هم هست دیگه، توروالد. خونه‌ی بابام که بودم، اون همه‌ی عقایدش رو برام می‌گفت و من هم همون عقاید رو پیدا می‌کردم. اگر عقاید دیگه‌ای داشتم، قایمشون می‌کردم، چون خوشش نمی‌اومد. به من می‌گفت "عروسکم" و همون جوری با من بازی می‌کرد که من با عروسک‌هام. بعدش اومدم تو خونه‌ی تو -

هلمبر
نورا
این چه طرز حرف زدن از زناشویی مونه؟
(انگار نه انگار). منظورم اینه که اون وقت از توی دست‌های بابام اومدم توی دست‌های تو. تو همه چیز رو به سلیقه‌ی خودت سروسامون دادی و من هم همون سلیقه‌ی تو رو پیدا کردم، یا تنها این جور وانمود کردم. درست نمی‌دونم. گمون کنم هر دوش بود. گاهی این و گاهی اون. حالا که نگاه می‌کنم، می‌بینم مثل یه آدم بی چیز این جا زندگی کرده‌ام - تنها دست‌به‌دهن. من نون چشم‌بندی برای تو رو خورده‌ام، توروالد. اما تو همین رو می‌خواستی خب. تو و بابام گناه بزرگی در حق من کرده‌این. تقصیر شماس که چیزی از من در نیومده.

هلمبر
نورا
نورا. چه قدر بی‌انصاف و نمک‌نشناسی! این جا خوشبخت نبوده‌ای تو؟
نه، هرگز نبوده‌ام. گمون می‌کردم هستم، اما هرگز نبوده‌ام.
نبوده‌ای - خوشبخت نبوده‌ای؟

هلمبر
نورا
نه، تنها شاد بوده‌ام. تو هم همیشه باهام خیلی مهربون بوده‌ای. اما خونه‌امون چیزی نبوده جز یه اتاق بازی. این جا من عروسک تو بوده‌ام، همون جور که خونه‌امون عروسک بابام بودم. بچه‌هام باز عروسک‌های من بوده‌ان. باهام که بازی می‌کردی به نظرم خوشایند بود، همون جور که وقتی با اون‌ها بازی می‌کردم، به نظرشون خوشایند بود. زناشویی ما این بوده، توروالد.

هلمبر
نورا
از چیزهایی که می‌گی جاهایی‌اش درسته، هرچند خیلی شور و تندش کرده‌ای. اما از این به بعد فرق می‌کنه. زمان بازی سر می‌آد. زمان تربیت می‌رسه.
تربیت کی؟ من یا بچه‌ها؟
هم تو، هم بچه‌ها، نورا جونم.

هلمبر
نورا
آخ، توروالد، تو مرد اون نیستی که با تربیت من، ازم همسر درخوری برای خودت در بیاری.
این رو هم تو می‌گی؟
من،- من رو کی آماده کرده تا بچه‌ها رو تربیت کنم؟
نورا!
خودت یه کم پیش نگفتی،- این وظیفه رو نمی‌تونی به من بسپری.

هلمبر	تو لحظه‌ی برآشفتگی. چه جور به این اعتنا می‌کنی؟
نورا	خب، حرف خیلی درستی بود که زدی. من از پس این وظیفه برنمی‌آم. وظیفه‌ی دیگه‌ای هست که اول باید انجام شه. باید سعی کنم خودم رو تربیت کنم. تو مرد اون نیستی که تو این کار کمک کنی. این رو باید خودم تنهایی بکنم. برای همین هم الان از پیشت می‌رم.
هلمبر	(بالا می‌پرد). این چی بود گفتی؟
نورا	اگه بخوام سر از کار خودم و همه‌ی چیزهای اون بیرون در بیارم، باید تنهای تنها باشم. برای همین دیگه نمی‌تونم پیش تو بمونم.
هلمبر	نورا، نورا.
نورا	می‌خوام همین الان از این جا برم. امشبه رو کریستینه حتمن جام می‌ده -
هلمبر	تو دیوونه‌ای! حق نداری! بهت اجازه نمی‌دم!
نورا	از این به بعد قدغن کردن چیزی برای من، فایده‌ای نداره. چیزهایی رو که مال خودمه با خودم می‌برم. از تو هیچ چیز نمی‌خوام، نه حالا نه بعدن.
هلمبر	این دیگه چه دیوونگی‌ایه؟
نورا	فردا می‌رم خونه. منظورم محله‌ی قدیمی‌امه. اون جا برام ساده‌تره دستم رو به په کاری بند کنم.
هلمبر	ای موجود کور خام!
نورا	باید سعی کنم پخته شم، توروالد.
هلمبر	خونه و شوهر و بچه‌هات رو بگذاری بری! فکر هم نمی‌کنی مردم چی می‌کنن.
نورا	هر چی می‌خوان بگن. من تنها می‌دونم این برام لازمه.
هلمبر	اوه، تکون‌دهنده ست. این جور، می‌تونی مقدس‌ترین وظایفت رو زیر پا بگذاری.
نورا	چی رو آخه مقدس‌ترین وظایف من می‌شمی؟
هلمبر	این رو هم من باید بهت بگم! مگه وظایفت در برابر شوهر و بچه‌هات نیست؟
نورا	من وظایف همون قدر مقدس دیگه‌ای هم دارم.
هلمبر	نداری. کدوم وظایف باشن اون‌ها؟
نورا	وظایفم در برابر خودم.
هلمبر	تو پیش از هر چیزی به همسر و به مادری.

نورا دیگه همچین باوری ندارم. فکر می‌کنم پیش از هر چیزی به آدم من، درست مثل تو،- یا به هر حال، باید تلاش کنم بشم. من خب می‌دونم که بیشتری‌ها حق رو به تو می‌دن، توروالد، که یه همچو چیزی تو کتاب‌ها اومده. اما من دیگه نمی‌تونم خودم رو با چیزی راضی کنم که بیشتری‌ها می‌گن یا چیزی که تو کتاب‌ها اومده. باید خودم به‌شون فکر کنم و سعی کنم برای خودم روشن‌شون کنم.

هلمر نباید جات رو تو خونه‌ی خودت بشناسی؟ مگه تو این زمینه‌ها یه راهنمای مطمئن نداری؟ مگه دین رو نداری؟
نورا آخ، توروالد، من که اصلن درست نمی‌دونم این دین چی هست.

هلمر چی داری می‌گی!
نورا من که چیزی نمی‌دونم جز اون چه که وقتی برای تایید مذهبی رفتم، کشیش هانسن گفت. گفتش دین فلائه و بهمان.

وقتی از همه‌ی این چیزها دور شم و تنها، می‌خوام این موضوع رو هم بررسی کنم. می‌خوام ببینم چیزهایی که کشیش هانسن گفت درسته یا نه، یا به هر حال، برای من درسته یا نه.

هلمر اوه، کی همچو چیزهایی از به زن این همه جوون شنیده آخه! اما اگه دین نمی‌تونه به راه راست هدایت کنه، پس بگذار من آخه تلنگری به وجدانت بزنم. چون بدی و خوبی که سرت می‌شه؟ یا، بگو ببینم! نکنه نمی‌شه؟

نورا توروالد، جوابش آسون نیست. هیچ نمی‌دونم که من در مورد این چیزها پاک سرگشته‌ام. تنها می‌دونم یه دید پاک دیگه‌ای به این چیزها دارم تا تو. حالا هم که می‌شنوم قانون‌ها فرق می‌کنن با اون چیزی که من فکر می‌کردم، اما این رو که اون قانون‌ها درست باشن، هیچ جور نمی‌تونم تو کله‌ام فرو کنم. یه زن یعنی حق نداشته باشه به پدر پیر دم مرگش رحم کنه یا زندگی شوهرش رو نجات بده! به همچو چیزهایی من باور ندارم.

هلمر عین بچه‌ها حرف می‌زنی. از جامعه‌ای که توش زندگی می‌کنی سر در نمی‌آری.

نورا نه، سر در نمی‌آرم. اما حالا می‌خوام بشناسمش. باید روشن کنم حق با کی یه، من یا جامعه؟

هلمیر
 تو ناخوشی، نورا. تب داری. همچین به گمونم زده به سرت.

نورا
 من هرگز خودم رو این جور مثل امشب روشن و مطمئن ندیده‌ام.

هلمیر
 روشن و مطمئن هم شوهر و بچه‌هاات رو ول می‌کنی می‌ری؟

نورا
 آره، درسته.

هلمیر
 پس تنها یه جور می‌شه توضیحش داد.

نورا
 چه جور؟

هلمیر
 تو دیگه من رو دوست نداری.

نورا
 آره، درست همینه.

هلمیر
 نورا! این حرف از دهن تو در می‌آد!

نورا
 او، خیلی این برام دردناکه، تو رو والد. آخه تو همیشه باهام خیلی مهربون بوده‌ای. اما کاریش نمی‌تونم کنم. دیگه دوستت ندارم.

هلمیر
 (با خودداری زورکی). این هم یه اعتقاد روشن و قرصه؟

نورا
 آره، کاملن روشن و قرص. برای همین، دیگه نمی‌خوام این جا باشم.

هلمیر
 می‌تونی برام روشن کنی چی شد از چشمت افتادم؟

نورا
 آره، خوب هم می‌تونم. امشب شد، وقتی اون چیز شگفت پیش نیومد. چون اون وقت دیدم تو مردی نیستی که گمون می‌کردم.

هلمیر
 روشن‌ترش کن! سر در نمی‌آرم.

نورا
 حالا هشت ساله خیلی صبور چشم به راه بوده‌ام. چون، به خدا، می‌دیدم خب دیگه، که اون چیز شگفت همین جوری هر روز پیش نمی‌آد. بعد این آوار اومد روی سرم و اون وقت دلم قرص. قرص بود که حالا اون چیز شگفت پیش می‌آد. نامه‌ی کروگستاد که تو صندوق بود، هیچ از سرم نگذشت که تو به شرایط این بابا گردن بگذاری. دلم قرص. قرص بود که تو بهش می‌گی همه چیز رو برای همه‌ی عالم و آدم رو کنه! و این جور که می‌شد.

هلمیر
 خب، اون وقت چی؟ وقتی زن خودم رو می‌دادم به دست رسوایی و بی‌آبرویی!-

نورا این جور که می‌شد، با دل قرص. قرص فکر کردم تو پا پیش می‌گذاری و همه چیز رو به گردن می‌گیری و می‌گی: مقصر منم.

نورا! هلمبر
نورا

می‌خوای بگی من هیچ وقت زیر بار همچو فداکاری‌ای از طرف تو نمی‌رفتم؟ آره، پیداست. اما پیش حرف‌های تو، حرف‌های من چه ارزشی داشت؟ این اون چیز شگفت بود که من وحشتزده هم‌همش بهش دل می‌بستم. برای جلوگیری از این هم بود که می‌خواستم به زندگیم پایان بدم.

هلمبر من با خوشحالی می‌تونم شب و روز برات کار کنم، نورا، - به خاطرت زیر بار دلتنگی و نداری برم. اما هیچ کس نیست که از آبروش برای اون‌ی که دوست داره بگذره. صدها هزار زن این کار رو کرده‌ان.

نورا اوه، تو مثل بچه‌های نفهم فکر می‌کنی و حرف می‌زنی. هلمبر
نورا

باشه. اما تو نه فکر کردن و نه حرف زدن مثل اون مردی‌یه که من بتونم زندگیم رو بهش گره بزنم. ترست که ریخت، - نه از اون چیزی که می‌تونست سر من بیاد، که از اون چیزی که پرش می‌تونست به پر خودت بگیره، - و هیچ خطری که دیگه در کار نبود، اون وقت برای تو جوری بود که انگار نه انگار چیزی پیش اومده. من باز همون چکاوک کوچولوی خوش‌آواز و عروسکت بودم که چون خیلی ترد و شکننده ست، باید از این پس با احتیاطی دو برابر لیلی به لالاش می‌گذاشتی. (بلند می‌شود.) توروالد، اون وقت برام روشن شد که هشت سال این جا با یه غریبه زندگی کرده‌ام و سه بار بچه‌دار شده‌ام. - اوه، فکرش رو هم نمی‌تونم کنم! دلم می‌خواست خودم رو تکه پاره کنم.

هلمبر (گرفته.) می‌بینم. می‌بینم. پیدااست پرتگاهی میون‌مون نشست. اوه، اما نورا، نمی‌شه پُرش کرد؟

نورا این جور که من الان هستم، همسر برات نیستم.

هلمبر من توانش رو دارم آدم دیگه‌ای بشم.

نورا اگه عروسک رو ازت بگیرن، - شاید.

هلمبر جدا شم - جدا شم از تو؟ نه، نه، نورا، این فکر رو نمی‌تونم بفهمم.

نورا (به اتاق دست راست می‌رود.) پس دیگه لازم‌تره که شد.

(با لباس روی خود و کیف کوچکی برمی‌گردد و آنها روی
صندلی کنار میز می‌گذارد.)

هلمیر
نورا

نورا، نورا، الان نه! تا فردا صبر کن!
(پالتویش را می‌پوشد). نمی‌تونم شب تو خونه‌ی یه مرد
غریبه بخوابم.

هلمیر
نورا

اما نمی‌شه مگه این جا خواهر برادروار زندگی کرد؟
(بند کلاهش را می‌بندد). خودت خیلی خوب می‌دونی که
چندان دوام نمی‌آره. (شال را دورش می‌پیچد.) خدا نگهدار،
توروالد. بچه‌ها رو نمی‌خوام ببینم. می‌دونم تو دست‌هایی
بهتر از دست‌های من آن. این جوریه که من الان هستم، هیچ
چیز بر اشون نمی‌تونم باشم.

هلمیر
نورا
هلمیر
نورا

اما یه روزی، نورا، یه روزی -؟
از کجا بدونم؟ هیچ نمی‌دونم که، چی ازم در بیاد.
اما هر چی هستی و هر چی بشی، همسر منی.
گوش کن، توروالد! این جور شنیده‌ام که وقتی زنی از
خونه‌ی شوهرش می‌ره، همین جور که من الان دارم می‌رم،
شوهره طبق قانون از همه‌ی وظایفش در برابر اون آزاد
می‌شه. من تو رو، به هر حال، از هر وظیفه‌ای آزاد می‌کنم.
خودت رو تو هیچ قیدوبندی نبین، همون جور که من هم
نمی‌بینم. هر دو ور باید آزادی کامل باشه. بیا، انگشترت رو
هم پس بگیر. مال من رو هم بده بهم!

هلمیر
نورا
هلمیر
نورا

این هم؟
این هم.
بگیر.
خب. حالا پس همه چیز تمومه. کلیدها رو می‌گذارم این جا.
خدمتکارها از همه چیزهای تو خونه خبر دارن - بهتر از
من. فردا که از شهر رفتم، کریستینه می‌آد این جا تا
داروندارم از خونه‌ی پدری‌ام رو جمع کنه. می‌خوام اونارو
برام بفرسته.

هلمیر

تمومه، تمومه! نورا، تو دیگه هیچ وقت به من فکر
نمی‌کنی؟

نورا

حتمن خیلی وقت‌ها به فکر تو و بچه‌ها و این خونه می‌افتم.

